



صحبت های مغاره نشینان

(مجموعه ی طنزی)

مصطفی «عمرزی»

به نام آفریده کار بی همتا

صحبت های مغاره نشینان

(مجموعه ی طنزی)

مصطفی عمرزی

چاپ دوم
۱۳۹۴ شمسی

مشخصات کتاب

نام: صحبت های مغاره نشینان

(مجموعه ی طنزی)

نویسنده: مصطفی عمرزی

زبان: دری افغانی

تایپ و دیزاین: م.ع

شمار صفحات: ۱۴۱

نوبت نشر: دوم

ناشر: دانش چپرندویه ټولنه

نشر اول: انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان - ۱۳۸۸ ش

محل فروش: کتاب فروشی دانش - کابل

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

سال: ۱۳۹۴ شمسی

حق نشر محفوظ است!

در این کتاب:

- ۱- بار دیگر با شوخی جدی / طنز..... ۱
- ۲- مقدمه ی چاپ اول..... ۵
- ۳- بازسازی تاپه بی..... ۶
- ۴- آیساف یا جاده صاف..... ۸
- ۵- مود و فیشن..... ۱۰
- ۶- شاهراه ها و راه های مرزی..... ۱۲
- ۷- فرهنگ وطنی..... ۱۵
- ۸- کابل و کابل آبی..... ۱۸
- ۹- کمیسیون اصلاحات اداری یا هفت خوان رستم؟!..... ۲۱
- ۱۰- گاله گپی نیس، سر ارزن جنگ اس!..... ۲۷
- ۱۱- منابع طبیعی افغانستان..... ۳۰
- ۱۲- ملی بس..... ۳۲
- ۱۳- تار رفاقت..... ۳۴
- ۱۴- جانوران باغ وحش کابل..... ۳۶
- ۱۵- از روزگار مداحی..... ۴۴
- ۱۶- از زبان یک ناراضی وندباز و بی کار..... ۴۷
- ۱۷- بعضی انجو ها چه طور ایجاد می شوند؟..... ۵۰
- ۱۸- به پیش!..... ۵۴
- ۱۹- بی رحم..... ۵۸
- ۲۰- پیوند قطره های باران و..... ۶۰
- ۲۱- حکومت جانوران..... ۶۲
- ۲۲- خاطرات یک راکت..... ۷۹
- ۲۳- صحبت های مغاره نشینان..... ۸۵

- ۲۴- شکم گرسنه ایمان ندارد!..... ۹۲
- ۲۵- فواید رشوه برای حکومت..... ۹۴
- ۲۶- کمک های بلا- عوض..... ۹۶
- ۲۷- واره نمی کند..... ۹۸
- ۲۸- وزارت امور گیم..... ۱۰۰
- ۲۹- هوررا..... ۱۰۸
- ۳۰- اعتراض موشان افغانستان..... ۱۱۱
- ۳۱- پس از مرگ..... ۱۱۴
- ۳۲- دنیای ارواح..... ۱۱۶
- ۳۳- زن سالاری..... ۱۲۲
- ۳۴- اسم مستعار..... ۱۲۸
- ۳۵- حج مبارک!..... ۱۳۳
- ۳۶- معرفی مصطفی عمرزی..... ۱۳۶

بار دیگر با شوخی جدی / طنز (مقدمه)

در چاپ اول این کتاب که نخستین اثر منتشره ام بود، در کنار تجربه ی مهم نشر، در دشواری های برخاسته از اشتباهات تایپی، گرفتار آمدم. ناممکن است کتاب هایی که در افغانستان انتشار می یابند، از گزند قرار گرفتن بی جای حروف در کنار هم، گریخته باشند. کاستی در کار چاپ، رقم پایین نشر کتاب ها و انحصار دولتی آن، سال ها باعث شده بودند از مهارت های لازم و ابتکاری نشر پُر کیفیت، به دور بمانیم.

بازار آزاد و تجارتي کنونی که فقط دنبال پول است نیز کمکی کرده نتوانست تا در قسمت نشر بدون اشتباه، بسیار موفق باشیم. مطابع خصوصی هم با داشتن چند مامورک که غیر از چند کلمه ی انگلیسی و برنامه های کمپیوتری، بویی از فرهنگ خودشان نمی برند و مانند انبوه جوانان امروز ما، تنها الف در جیگر دارند، کمکی نمی کنند. از سوی دیگر، عجله به خاطر خودنمایی و تحویل محصولات فکری، به اندازه ای نمایان است که حوصله ی پرداختن به امور نشر درست را از نویسندگان افغانستان می گیرد.

نشر اول این کتاب با ضعف بودجه ی «انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان»، چیزی در حد یک نیمه مجله شد. کاغذ اخباری و ارزان آن، مجبور ما کرده بود هنگام تقدیم کتاب به دوستان و علاقه مندان، برای

آن که دستان شان چیز را لمس کند، در عوض یک جلد، چند را تقدیم کنیم.

اکنون که پنج سال از چاپ اول این کتاب می گذرد، در حالی که می خواستم آن را فراموش کنم، التفات دوستان و کسانی که آن را خوانده بودند سراغم آمد و با تعجب از مزایایی سخن گفتند که در کتاب طنزی «صحبت های مغاره نشینان»، «طنز نو افغانی» را خوانده بودند.

گرچه هجو، مطایبه، هزل و آن چه با دو عنصر خنده و انتقاد، صورت و نفس طنز را می سازند، در ادب دری افغانی، گذشته ی طولانی دارند، اما با تغییر بسترهای اجتماعی، سوژه ها همانند سوژه های گذشته نیستند تا طنزنویسان فقط برای مداحی، گدایی و یا رقابت هایی که تا مرز ضعف اخلاقی، بخشی از ادبیات پورنوگرافی خراسانی- پارسی / فارسی را به وجود آورده اند، طنز را که بسیار در قالب نظم ساخته می شد، در رگه های کار فرهنگی، همچنان به جریان اندازند.

طنز معاصر افغانستان با کارهای جاودانه ی علامه طرزی، رونق می گیرد و با نمونه هایی که از ادب دری ایرانی، وارد افغانستان می شدند و ترجمه ی آثار نویسنده گان غربی، مشغله ی دیگری برای فرهنگیان افغان به وجود می آورد تا آنان در فرصت هایی که گیر می آوردند، زبان تند انتقاد را با ریشخند طنز تعویض کنند و زیر پوشش خنده، حرفی گفته باشند که پس از فهم معنی، در حالی که تا گوش جان رفته است، از گزند ظاهر، حفظ می کند.

گرچه طنز قوی، تخلیق قلم های تواناست، به ویژه طنز ظریف و نکته دار، خود را در جو استبداد، راحت تر احساس می کند، اما صورت تفریحی و کمیک این گونه ی ادبی، بسیاری را تشویق می کند زمانی که انتقاد می کنند و موانع نشر افکار وجود ندارند، تمسخر خویش را نیز ضمیمه کنند تا میزان ضعف طرف، نمایان تر باشد. در واقع با کمیک شدن موضوع، نقد- ماندگاری می یابد و جزو فرهنگ عامه، مستعمل می شود.

ویژه گی کتاب «صحبت های مغاره نشینان» در این است که با نشانه رفتن بر اقلامی که اکثراً نادیده گرفته شده اند یا در طنزنویسی ما بسیار سابقه نداشتند، مسئله را مساله ساخته است.

طنز معاصر افغانستان، همواره دنبال شاروالی، رشوه خوار، نظافت شهر، وکیل و مامور دولت بوده است. در این میان، تر و خشک را سوزانده و از پذیرش تفاوت ها میان مافوق و مادون سر باز زده است. همچنان بسیار قادر نبوده تفکیک کند رشوه ی مادون، علت بی چاره گی ست و رشوه ی مافوق، دلیل فساد. بنا بر این، به گونه ای درگیر کلیشه و تکرار می شود که فقط با جانشینی شخصیت، تنوع می یابد.

از دیگر ویژه گی هایی که برای کتاب «صحبت های مغاره نشینان» شمردند، یکی هم رقابت این کتاب با حریفانی بود که شماری جزو مقولات مختلف بیرونی، فقط کاربرد ادبیات سیاسی، تحصیلی و تابویی داشتند.

آن چه مرا انگیزه داد نوشته هایم در این کتاب به دراز نروند، قیدی بود که کوشیدم با وارد کردن سمبولیسم، نه فقط خود را از زحمت بسیار نویسی بی غم سازم، بل سمبول ها و نماد ها با چاشنی در محتوا، شکلی یافتند که بدون شک طرف انتقاد را زمانی که جا بیافتند، سمبولیک می سازند.

با طنز، می توان روان های خیلی سخت را پریشان کرد. شوخی جدی، یعنی همین!

مصطفی عمرزی

۱۳۹۳/۱۰/۱۱ شمسی

کارته ی آریانا، کابل - افغانستان

مقدمه ی چاپ اول

چند بار کوشیدم از مسیری که اکثر قلم به دستان، از آن جا با نشر نوشته های شان در نشریه ها شروع می کنند، به کار نوشتن بپردازم، ولی تجربه ی این کار با یکی - دو نوشته ای که در این مجموعه نیستند و دچار بُرش ها و حذف شدن های نشریه ها شدند، زیرا: «در نشر و تصحیح نوشته ها دست باز دارند!»، متنفرم ساخت و از ادامه ی این روند، صرف نظر کردم.

من زمانی به نشریه ها رو خواهم آورد که آنان در کنار آن که برای خود، حق تصحیح نوشته ها را می دهند، در مسوولیت پی آمد آن ها با نویسنده نیز شریک شوند.

روی ملاحظات بالا، ناچار شدم بعضی نوشته هایم را در یک مجموعه یا کتاب حاضر، آماده کنم. امید دارم داشته های این کتاب، انگیزه های مثبت ایجاد کنند و عزیزان قلم به دست نیز کاستی های آن را در نوع اولین کار هایم شمرده و از رهنمایی دریغ نورزند.

از «انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان» که از سال ۱۳۸۱ شمسی تاکنون، با فراز و فرود بی شمار در راستای خدمت به فرهنگیان و فرهنگ کشور فعالیت کرده است نیز به خاطر نشر این کتاب، سپاسگزاری می کنم.

مصطفی عمرزی

۱۳۸۸/۵/۱۴ شمسی

کارته ی آریانا، کابل - افغانستان

بازسازی تاپه یی

روند بازسازی کشور که به کمک جامعه ی جهانی به پیش می رود، اگر چه بسیار دلخوش نیست، ولی از هیچ کرده بهتر است. جامعه ی جهانی که از روی ناچاری، بالاخره رو به سوی ما کرد، نمی دانم چرا باوجود کم کاری، علاقه مند است همیشه ما را منت گذار کرده، کمک های ناچیزش را به رخ ما بکشد. اگر قبول ندارید که چنین نیست، به نمونه هایی که خدمت تان ارائه می شوند، توجه کنید.

دیده اید که از کوچک ترین تا بزرگ ترین کار های عام المنفعه را با چه غوغای رسانه یی بازتاب می دهند. این به جای خود که نه تنها به آن قانع نیستند، بل توقع دارند که باید کمک های ناچیزشان تا ابد جزو تاریخ افغانستان شوند.

با ختم هر پروژه، چه عمرانی چه آموزشی، در گوشه ای چشم ما به لوحه یا در واقع تاپه / مَهْری می خورد که روی آن، نوشته شده است: این بیت الخلاء به کمک مادی فلان کشور ساخته شده است. یا این جویچه به همکاری و دوستی کشور فلانی پرداخته شده و به افغانان تقدیم می شود. همین گونه در هر جایی که دستی از کمک های خارجی خورده باشد، مَهْری را تماشا می کنید که از یک سو پیمانهای خودنمائی های خارجی را نشان می دهد و از سوی دیگر، نمایانگر آن است که بلی، با چنین کمک های ناچیز، باید این ها را جزو تاریخ خویش بسازیم؛ زیرا بسیاری از این تاپه ها با چنان ظرافت و استحکام ساخته شده اند که به نسبت مواد به کار رفته در پروژه ها نیز

محکم تر اند. آن ها امکان دارد خیلی و تا سال های زیاد نسبت به عمر کوتاه عمرانات خارجی، دوام آورند. بعداً هر زمانی که از خورد و بزرگ این کشور با آن ها مواجه شوند، به یاد می آورند که در چنین تاریخی، خارجی ها به ما کمک کرده بودند. اولاده ی خارجی ها با سفر به افغانستان به آن ها فخر خواهند کرد. شاید باعث گسترش توریسم نیز شوند.

دوستان بین المللی! اگر می خواهید کمک کنید، این مسخره بازی های چیستند؟ لطفاً با درج تاپه های تان، کشور ما را همانند اسناد دولتی، داغان نسازید.



آیساف یا جاده صاف؟

هراس از حمله های تروریستی و دهشت افکن، نه تنها سبب شده مردم ما در تشویش باشند، بل باعث می شوند نیروهای مجهز خارجی نیز دائم در عذاب آن ها قرار داشته باشند. چنین وضعیتی شهر های کشور، به ویژه کابل را به یک محل پُر هراس مبدل کرده است. در همه جا باید مراقب و مواظب بود تا زیان نزد و زیان ندید.

یکی از مزاحمت هایی که با خطر به همراه می باشد، عبور و مرور وسایط نظامی خارجی است. اگر به اشارات آنان کمی دیرتر متوجه شوید، جزو شهدا قلمداد می شوید؛ زیرا سربازان خارجی واقعاً هراس دارند و با جرات فیر خواهند کرد. در قسم معمول، بهانه ی شان، دفع حمله ی القاعده و طالبان عنوان می شود.

وسایط نظامی خارجی، نه تنها مانند اجل معلق شهریان کابل شده اند، بل با مراعات نکردن قوانین ترافیکی، باعث می شوند هرج و مرج شهری زیاد شوند. مثلاً بار ها دیده شده که آنان خلاف قوانین ترافیک، از مسیر های برعکس عبور می کنند. یعنی هر چه پیش آید و خوش آید. در این میان چیزی که مرا بیشتر متوجه کرده، این است که نیروهای خارجی با علایم و قانون شکنی های ترافیکی، اکثراً جاده های تنگ و مسدود کابل را باز نیز می کنند؛ زیرا مردم از ترس، هر طوری که شود، برای نجات جان شان از انداختن قوای خارجی، جا خالی می کنند. این موضوع سبب می شود اندکی در جاده های ما فضای باز ایجاد شود؛ هر چند مشتاقان شهادت نیز کم نیستند. یعنی بعضی از

هموطنان که از ناداری، دست از جان شسته باشند، ترجیح می دهند با فیر خارجیان، هم به مقام رفیع شهادت برسند و هم از این طریق به بهشت نزول کنند. معلوم است که بهشت، چنانی که ملایان وعده می دهند و ترسیم می کنند، جای بسیار عالی می باشد. بنا بر این از دست اندرکاران حکومت خواهش می کنیم از آن نیروهای کشورهای خارجی که حاضر نیستند به میداین جنگ بروند، بخواهند حداقل در گشودن راه ها و موانع شهری به ما کمک کنند.



مود و فیشن

مود، فیشن و آرایش از زمان نخستین بشر تاکنون در روی کره ی خاکی در کنار عوامل دیگر با انسان ها رشد کرده اند. آرایش به جا و برازنده برای حیثیت انسان، نه تنها بد نیست، بل بر زیبایی و برازنده گی نعمات خداوندی می افزاید، ولی آن چه بی در نظر داشت اخلاقیات صورت می گیرد، زننده است.

امروز در جهان، مود و فیشن و آرایش به صورت سرسام آور، شماری را به خود مشغول کرده اند و از تجارت های مهم به شمار می روند، ولی در این میان بعضی مود ها و آرایش ها، به استثنای سالون های فیش شو و استدیو های تلویزیونی، حتی در کشور های خیلی آزاد، مجال حضور در میان مردم و جامعه را نمی یابند. یعنی صرف جنبه ی تفریحی و تبلیغاتی دارند. مانند نمونه هایی که بسیار سکس هستند یا نمی توانند نیاز های پوشاک در سرما و گرما را برآورده سازند.

از آن جایی که تکنالوژی سبب شده کشور عقب نگه داشته شده و ویرانه ی ما نیز از تمام دست آورد های درست و نادرست، به زودی باخبر و از آن ها متأثر شود، مود و فیشن جهانی را حتی می توان در کوچه های خرابات، در گولایی حصه ی اول خیرخانه، بازار مریم، طره باز خان، جاده ی انصاری و مکروریان های پُر از خسک و کیک نیز به وضاحت مشاهده کرد.

بعضی از پسرک ها و دخترک های نیمه بی سواد ما با دیدن فلم ها و نمایش های تصویری، نماینده ی غیر مستقیم مود و فیشن جهانی شده

اند؛ اما آن چه به تناقض آن می افزاید، ناهمآهنگی صورت و سیرت است.

تجزیه و تحلیل روحيات اهل مود و فیشن، به خصوص افراطی، محرز می کند که چون مشاغل مهم فرهنگی، فکری، کاری و اجتماعی مسوولانه ندارند و عموماً در اجتماع با خلوت های زنده گی خصوصی خودشان زنده می کنند، از فرط خصوصیات درونی، بیشتر به آن چه می پردازند که به آن عادت کرده اند.

شاید ماه یک بار اصلاح مو، برای یک جوان متعهد، اهل کتاب، مسوول و با سواد، کافی باشد، اما یک افراطی مود و فیشن، هفته ی دو یا سه بار به سلمانی می رود و وقت هزینه / ضایع می کند.

بدتر از همه، طیف بی سواد یا روستایی مود و فیشن است. اناث این طبقه از مواد آرایش، مانند مواد رنگمالی استفاده می کنند. آنان عموماً با سرخی و سفیدی زیاد چهره، شناخته می شوند. مردان شان با عطر های زنده که به نام عطر های مُرده معروف اند، و عموماً در کنار جاد ها فروخته می شوند، فضا را آلوده می کنند.

بسیاری از رفتار جلف، سرسری و سبک که با ظواهر ارتباط می گیرند، ناشی از فقر فرهنگی، سواد و کار اند.



شاهراه ها و راه های مرزی

در داخل کشور ما همانند صد ها مورد دیگر، بعضی از شاهراه ها و راه ها، از جمله مرزی وجود دارند که تا اندازه ای در ساخت آن ها دست آدمی دخیل بوده، اما متباقی توسط طبیعت به وجود آمده اند. آن جاده های ما که دست آدمی به آن ها رسیده، عبارت از تعدادی هستند که از زمان ساکن شدن انسان ها در افغانستان باستانی موجود و تا هنوز مورد استفاده اند؛ یعنی همان راه هایی که تقریباً بعد از کمون اولیه ی کمونیستی احداث شده اند. دیگر راه هایی اند که انسان های ما پس از رسیدن به تمدن، آن ها را احداث کرده اند. از این راه ها نسبت به راه های گذشته، استفاده ی بیشتر می شود. بقیه، جاده هایی هستند که توسط مهندسان اسطوره یی ساخته شده اند. شاید فولاد زره، قهرمانان و بازنده گان شاهنامه ی فردوسی چون کیکاووس، رستم و اسپ وی (رخش) از آن ها استفاده کرده باشند؛ هرچند این راه ها از لحاظ موقعیت معلوم نیستند، ولی بر اساس دواوین جدیداً سروده شده ی شعری و تاریخ های خیالی، گفته می شود که همچنان مورد استفاده قرار دارند.

جاده هایی هم داریم که قرون وسطی و دوران معاصر را در بر می گیرند و همه قابل استفاده می باشند، اما جاده های اسفالت شده ی امروزی، طرفدار بیشتر داشته و بهتر کار می دهند.

جای افسوس و غصه است که به اثر افکار تقویت شده از دال (پاکستانی) و قورمه سبزی (ایرانی)، راه های عصری ما تقریباً نیمه

کار شده اند. اگر مداخلات پاکستانی و ایرانی ادامه یابند، جاده های ما در قدم اول، شکل کندنکاری را به خود می گیرند. در گام دوم، شاید به صورت راه های اسطوره یی در آیند؛ زیرا از قرائن این طور معلوم می شود که دشمنان ما با دوستان شان، حوصله ی آبادی اکثر داشته های ما را ندارند. این نیت آنان سبب شده تا راه و شاهراه های ما به ویژه از عهده ی رسالت خود مبنی بر فراهم کردن سهولت های تجاری و رفت و آمد های مردمی برآمده نتوانند. مثلاً امروزه شاهراهی کابل - قندهار، بیشتر به یک رهنما می ماند تا یک شاهراهی موصلتی مهم. بعضی راه های مرزی نیز داریم که به اثر نا آرامی ها سبب شده اند عبور کننده گان، آهسته آهسته به طرف کوه ها بروند و راه های زمینی و هموار، همه کوهی شوند.

با توجه به فقر و کمبود غذا، تلفات بیشتری به ما وارد خواهند شد؛ زیرا انجام مسافرت از بالای کوه ها، انرژی زیادی می خواهد که فعلاً به استثنای خارجی ها و معدودی از توریستان، اکثریت مردم ما، توان تدارکات غذایی - کافی آن را ندارند. آن چه بیشتر قابل تشویش می باشد، وضعیتی ست که از این ناحیه به وجود آمده است. اگر این وضعیت ادامه یابد، ترس وجود دارد که شاید همه ی ما، دوباره کوه نشین شده، در این عصر ترقی و تکنالوژی، دوباره به عصر باستانی و شاید هم عتیقه یی بر گردیم؛ هرچند رویداد های سیاسی افغانستان، نوید ظهور نسل های دوم و سوم مقاومت را می دهند که می خواهند با کوهنوردی، مدنیت های کوهی به وجود آورند.

صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۱۴

به هر حال، روند ماین گذاری و نا امن ساختن راه های هموار، بالاخره ما را نیز به کوه ها خواهند کشاند.



فرهنگ وطنی

در گرما گرم فعالیت های رسانه یی، شاهد موجی از تبلیغاتی هستیم که جهت ارائه ی واقعیت های کشور یا مسایل وطنی، منتشر می شود، ولی چیزی که هویداست این است که مواد ارائه شده، نه فقط چیز زیادی از فرهنگ های متنوع کشور ما ندارند، بل واقعیت ها را یک جانبه تعمیم می دهند. به طور نمونه، به شماری از تلویزیون ها اشاره می کنم. مثلاً گوینده ی یکی از تلویزیون ها در حالی که زبان دری اش، متاثر از لهجه ی فارسی ایران بود، داد از افغانستان و اصالت های فرهنگی آن می زد.

دیگری با تجارت بر زبان، فرهنگ و دین، و نشر سریال های کم محتوای ایرانی و غیره، خود را متعلق به همه ی افغانان می داند و رسانه اش را نمونه ای از فعالیت های موفق معرفی می کند.

خلاصه، شمار دیگر در لفافه های دینی، پکولی و نکتایی، دم از فرهنگ و رسوم این مرز و بوم می زنند. این تعداد را فقط می توان بر اساس افغان بودن شان تردید نکرد، ولی از ادبیات تا نماها، در همه چیز غیر عادی اند.

آن چه طی چند سال، به ویژه از طریق رسانه های تصویری جهت نمایش فرهنگ های ما ارائه شده است، بیشتر در چوکات آهنگ ها، آن هم از نوع ابتذال پرده ی اول و رونمایی از مردم فقیر، سرگردان، مهاجر، دور از تحصیل و غوطه ور در محیط پر از زباله بوده است که

گویا از زمان پیدایش حیات در روی کره ی زمین، با آن ها یک جا بوده اند.

با تلویحی که آوردم، دشواری هایی که از چند دهه دامنگیر هستند، ولی بدین معنی نیستند که با نمایش آن ها، تصویر حقیقی افغانستان و مردم آن، شکل می یابد. با نمایش یک دهقان، حلبی ساز، موجی، چرمگر و مردم فقیر، تنها می شود به محیط و حالی که آنان را احاطه کرده، آگاهی حاصل کرد.

عمد فرهنگ سازی های ضد افغانی به قدری ست که گزارش واقعیت های افغانستان، همواره یک جانبه ارائه می شود. یکی از شیفته گان فرهنگ فارسی ایران، با وجود این که خود را فارسی زبان و شیعه وانمود کرده بود، در ایران با پرسش یک ایرانی که در افغانستان ماشین / موتر یافت می شود؟ خیلی سرافکنده شده بود. شاید سوال ایرانی، مغرضانه نبوده باشد، اما نشان می دهد که آن چه از افغانستان گزارش می دهند، چه قدر یک طرفه است.

من در مقاله ی «این سوی حقیقت» اعتراض و آشکار کرده بودم، که در مثال دختران افغان، آنان یک سره قربانیان خشونت، متگدی، بی سواد، روستایی یا خانه مانده نیستند. با تمام مشکلات، زنان و دختران افغان، نقش های ستودنی از سکتور امنیتی تا تمام عرصه های فرهنگی، اقتصادی، ورزشی و فکری دارند.

چند میلیون دختر افغان، به مکتب می روند و هزاران تن دیگر، هنرپیشه، هنرمند، ممثل، آوازخوان، ورزشکار، شاعر، نویسنده، نظامی، افسر،

پولیس، سرباز، داکتر، انجنیر، مهندس، وزیر، وکیل، رییس، مدیر و آمر اند.

حالا حدس بزنید که چرا با ارائه ی گزارش های یک طرفه که گاه به نام فرهنگ وطنی نیز تعمیم می یابند، می خواهند ما را معرفی کنند؟ نشان دادن دایم مشکلات ما با نمایش مردمان فقیر که قابل ملاحظه اند، اما اکثریت نیستند، یک عمل سنجیده شده به خاطر تضعیف روحیه ی ملی و هویت سیاسی نیز می تواند باشد. یعنی با کُل یک صد سال دست آورد های عظیم عمرانی، رفاهی، اقتصادی، انکشافی، آموزشی، رسانه یی، نشراتی و دولت سازی که متأسفانه بخشی را در جنگ های داخلی آسیب زدند، اما تاریخ دارد، می خواهند بگویند در این جا هیچ چیز مطلوب وجود ندارد. این، ایجاد ذهنیت گریز از مرکز است که هرچند به نام فرهنگ وطنی نیز ارائه می شود، اما مردم را از خود و خانه ی شان متنفر می سازد.



کابل و کابل آبی

لید خبر:

پژوهش های زمین شناسی کشور ما نشان می دهند که کابل، زمانی زیر آب قرار داشته و پس از مدتی، نیمه آب شده و بالاخره با تنها یادگار خود یا دریای کابل، عصر آبی را وداع گفته است؛ آن هم چه وداعی که تنها یادگارش نیز بسیار با آب سر سازگاری نداشته و در بیشتر سال، به جویچه شبیه است تا دریا.

مردم شوخ طبع ما که برای فراموشی از مرارت های خویش، فرهنگ پُرغنا ی عامیانه ساخته اند، گاهی که از کم آبی و کتافات دریای کابل، به تکلیف می شدند، چیستان می گفتند: «چیست آن چیست در بین دو کوه، سه ماه اش آب و نه ماه اش گه؟ بعد با تمسخر پاسخ می دادند: دریای کابل!»

متن خبر:

تخریب ها و ویرانی ها، به ویژه در قسمت جاده ها، توام با بارش ها و سیلاب هایی که از همه ی درز ها و سوراخ های کشور، نفوذ پیدا کرده اند، با خرابی جاده ها و دندآب های آن سبب شده اند پژوهشگران زمین شناس بر پژوهش های قبلی خود تجدید نظر کرده، بدین عقیده شوند که اگر جاده ها و خرابی های کابل، ادامه یابند، شاید این شهر، دوباره به عصر نیمه آبی بر گردد.

از آن جایی که وضعیت جوی کشور به اثر نبرد ها و استعمال سلاح ها به صورت طبیعی، بارش ها را کم ساخته است و در کنار صدها مشکل،

خشکسالی ها یا بد خلقی طبیعت نیز نصیب ما می شود، لحاظا از عصر تمام آبی، چیزی گفته نشده است؛ اما کارشناسان می گویند، به جای این همه جاده های خراب و هوای آلوده ی ناشی از خاک های آن ها که کابل را به یک خاکدانی مبدل ساخته اند، بهتر است جاده ها پُر از آب شده و با قایق رانی، سهولت ترافیکی به میان آید. از یک طرف از شر هوای آلوده خلاص می شویم و از سوی دیگر با پارو زدن، ورزش خواهیم کرد، اما این کارشناسان اعتقاد دارند که به اثر بازار آزاد، خدا ناخواسته، قایق های تیلی و ذغالی وارد نشوند که دو پانزده = یک سی می شوند.

پس منظر:

چنان چه در سی سال گذشته، قهر طبیعت دامنگیر ما شده و خشکسالی های متواتر همیشه کوشش کرده اند امید های ناچیز ما را خشک بسازند، هراس وجود دارد که شاید جاده های آبی ما، دچار کم آبی شوند. بنا بر این بر دولت افغانستان است تا با حفر کانال ها، اگر نمی توانند سهم افغانان از دریای آمو را به دست آورند، حداقل آب های دریای پنجشیر یا دریای کنر را که بی فایده به کشور عمران خان ها و مولانا فضل رحمن ها سرازیر می شوند، انتقال داده، از خشک شدن احتمالی محیط آبی پایتخت، جلوگیری کنند.

نمی دانیم که آیا حکومتداران ما، انجام چنان مسوولیتی را بر عهده خواهند گرفت یا نه؟ اما تجربیات نشان داده اند که این مورد نیز بر

صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۲۰

آسمان حواله خواهد شد. بار دیگر با گرمی بازار استسقا، مردم ما تنها می مانند.

با احترام
امیر ارسلان
تلویزیون بوران
جاده ی علاءالدین



کمیسیون اصلاحات اداری یا هفت خوان رستم!؟

یکی از اداراتی که پس از سقوط طالبان در کشور، داد از کار روایی می زند، کمیسیون اصلاحات اداری است. اگر کمی غور شود، مانند بسیاری از ادارات دولتی، سوراخ های چلو صافی این اداره، به خوبی هویدا می شوند.

این کمیسیون، نه تنها کار مهمی جهت اصلاحات اداری نمی کند، بل سبب شده بعضی از ماموران تاریخ گذشته با سپری کردن امتحانات آن، دوباره ادارات دولتی را آلوده کنند. مثلاً ماموری که به اثر کم سواد و غیر حرفه یی بودن، اخراج می شود، از طریق این اداره که به جای معیار ها، روابط را ترجیح می دهد، به بهانه ی چندین سال کار و آگاهی از پروسه های تاریخ گذشته ی امتحانات دولتی، استخدام می شود و دوباره روند مزخرف کاری و کند کاری را در ادارات دولتی رونق می دهد و سرعت می بخشد. بعضی با تبدیلی و جابه جایی از یک اداره به اداره ی دیگر، به منظور استفاده های بیشتر، از طریق این کمیسیون، استفاده های سرشار کرده اند. این در جای خود، زمانی را که برای تفویض شغل می گیرد، افزون بر پروسه ی امتحانات آن، چنان طویل است که در مقابل می شود ده بار از هفت خوان رستم و جهان پُر از دیو، پری، تخیل و مخدرات شاهنامه ی فردوسی گذشت.

در مرحله ی اول گذار از هفت خوان رستم کمیسیون اصلاحات اداری، پس از انتخاب پُست مورد نظر، باید از مامورک پذیرش، فورم

بگیرید که اکثراً با اداها و اطوارهای مامورآبانه ی این مامورک، به همراه است.

در مرحله ی دوم، پس از خانه پُری فورم، باید آن را دوباره به مامورک پذیرش بسپارید. در مرحله ی سوم، باید منتظر تماس بود که در صورت پذیرش، دو یا سه ماه را در بر خواهد گرفت؛ زیرا کمیسیون، کارمند کافی برای پژوهش اسناد متقاضی ندارد.

در مرحله ی چهارم، دو-سه تن از اعضای کمیسیون و اداره ای که می خواهید در آن جا مقرر شوید، شما را به اصطلاح بررسی می کنند. اگر قبول شدید، به مرحله ی پنجم هفت خوان رستم این اداره، رهنمایی خواهند کرد.

در مرحله ی پنجم که همچنان مدت زیادی را در بر می گیرد، با مامورک های اداره ای که انتخاب کرده اید، مواجه می شوید. در مرحله ی ششم، امتحان تحریری است؛ شبیه امتحاناتی که در مکتب، می گرفتند. ممیز و ناظر نیز دارد.

در مرحله ی هفتم یا آخرین خوان، شارت لست می شوید که پایان ماجرا را اعلان می کند.

زمان زیادی در طی طریق خوان های کمیسیون اصلاحات اداری، سپری می شود. اگر مدت پنج ماه را برای تمام آن ها قبول کنیم، پس این اداره در هر سال، فقط تعداد معدودی را که آن هم اگر موفق شده بتوانند، پس از سپری شدن پنج ماه، نوید استخدام می دهند. بدین

صورت تا سال های سال نخواهیم توانست با چنین پروسه ای، کار مهمی جهت اصلاحات اداری، انجام دهیم. تا جایی که تجربه نشان داده است، شانس بیشتر در چنین پروسه هایی را همان ماموران تاریخ گذشته دارند. آنان از رموز امتحانات آن به خوبی آگاه اند. طرف شان نیز اکثراً از هم مسلکان خود شان است. در این جریان، جوانان تازه فارغ شده از آموزش، باید اسم خود را در فورم جا های دیگر نوشته و پروسه ی آن را در مکان های دیگر، تعقیب کنند. موضوع دیگری که یادم نرود، قایل شدن تفاوت جنسیتی ست که از سوی این کمیسیون ارائه شده و آن، عبارت از دادن امتیاز به طبقه ی اناث است.

تقریباً مدت زیادی در جاهایی که اعلانات کاریابی وزارت خانه ها را نصب می کردند، پس از توضیح شرایط کاردهی، در اخیر اضافه می شد که اگر از طبقه ی اناث باشد، شانس بیشتر دارد. خوب فکر کنید! در کشور مردسالار ما، هنوز که تقریباً نود سال از آغاز اشتراک زنان در فعالیت های اجتماعی می گذرد، اناث افغان، قادر نیستند به جز از مرکز چند شهر بزرگ و خارج از کشور، از حقوق اصلی خود مبنی بر انتخاب همسر، آموزش و خود اختیاری انسانی بهره ببرند، تا چه رسد به مسایل دیگری که امروزه با حضور شماری از زنان و دختران افغان در پُست های دولتی و کار های کوچک اجتماعی و رسانه یی، بیشترین جنبه ی نمادین دارند تا واقعی؛ زیرا جامعه ی اکثراً زراعت پیشه، سنت زده، مردسالار و متعصب ما هنوز اجازه نمی دهد و

زمینه ی وسیع ندارد تا از نیروی موثر، قوی و اما راکد اناث که خیلی به آن نیاز است، درست مستفید شویم.

امتیازاتی را که قبلاً مبنی بر تشویق زنان، ضمیمه ی اعلانات کاریابی وزارت خانه ها می کردند، حالا درج نمی کنند، ولی گفته می شود که پس از حضور طبقه ی اناث در ادارات کمیسیون اصلاحات اداری، به آنان تذکر و شامل حال آنان می شوند. در نگاه اول، تبصره روی این موضوع، شاید زن ستیزانه باشد، اما منطق ایجاب می کند خود را فریب ندهیم.

در این که سفارشات زنانه ساختن اجتماع، کاری جزو اجندا های موسسات خارجی ست، شکی وجود ندارد. کسانی که آگاه اند نیز منکر حضور و توان قشر اناث نیستند، اما اگر زمینه ها وجود نداشته باشند و جامعه ی افغانستان، فقط ظرفیت پذیرش معدودی را دارد، این درست نیست با نمایشات زنانه، در کشوری که هنوز زنان و دختران، جزو مبادلات کالایی استند و نگرش سنتی، تعریف های نادرستی از آنان می دهند، با هر تبارز غیر عادی که با زور آوردن افزایش حضور اجتماعی، به همراه است، قشر اناث افغان، همانند مقولاتی شوند که جامعه ی مردسالار و عقب مانده ی ما، به خصوص در چهل سال اخیر، حضور اجتماعی غیر عادی آنان را در حد ناروا بنگرند که نتیجه اش هویدا است.

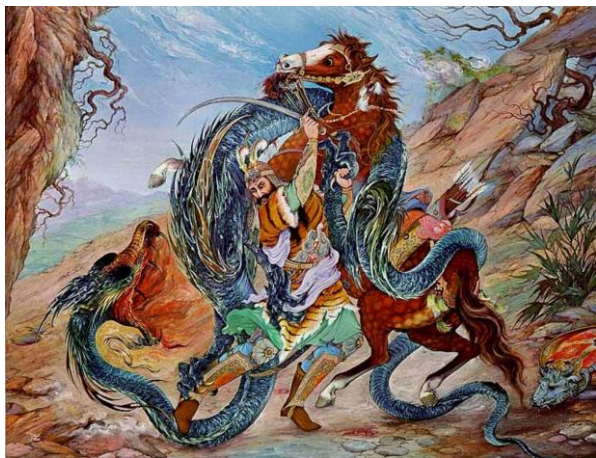
در گذشته ها، پس از فراغت از پوهنتون و موسسات تحصیلات عالی، دولت-زمینه ی کار برای تازه فارغان را خیلی سریع آماده می ساخت.

این پروسه، طوری بود که محصل تازه فارغ شده پس از آن که در رشته ی آموزشی اش از سوی پوهنتون به دولت معرفی می شد، دولت با ایجاد شغل یا خالی کردن بست ها از یک شخص مهیای سن تقاعد یا ایجابات دیگر، زمینه ی کار را فراهم می ساخت؛ ولی حالا چنانی که محصلان ما برای شمولیت و کسب دانش در پوهنتون ها و مراکز آموزشی، مشکل دارند، پس از فراغت از آموزش، غم کاریابی نیز آنان را پریشان می سازد. آن چه بیشتر تعجب برانگیز است، با مراجعه به ادارات دولتی یا کمیسیون اصلاحات اداری، به آنان گفته می شود که باید تجربه ی کاری به دست آورند. در صورتی که این مامول در گذشته از سوی دولت ها میسر می شد و زمینه ی غیر دولتی نیز آن قدر فراخ نیست تا تجربه کسب کنند و بدتر از همه در آن همچنان با پرسش «تجربه داری؟!» مواجه می شوند، بنا بر این، چه گونه تجربه ی کاری به دست آورند؟ در ضمن، ادارات دولتی که آنان را یکسره رئیس یا وزیر نمی سازند که باید حتماً تجربه داشته باشند.

ضعف موسسات آموزش های عالی ما که با نصاب کهنه ی خود، واقعاً توانائی های کمتری به محصلان می دهند، با فرمایشات ادارات دولتی به خاطر تجربه ی کاری، هیچ گونه همسویی ندارد. موسسات آموزشی دولتی و خصوصی، کم سواد فارغ می دهند و ادارات دولتی و خصوصی، کارمند با تجربه و با سواد کار دارند؟!

بهرتر است با تطبیق روش های نوین اداری و نصاب جدید آموزشی و همچنان توسعه ی آن ها، در کنار بهبود و بلند بردن ظرفیت های کاری

ادارات دولتی، بهترین سرمایه‌ی کشور یا جوانان را به خاطر چند مامورک تاریخ گذشته، نا امید نسازیم؛ مامورانی که حاضر نیستند تا آخر عمر از ادارات دولتی و استفاده از آن‌ها دست بکشند. این انحصار آنان به همراه سیستم کهنه‌ی دولتی که سبب شده یک تن برای چند دهه در یک پُست کار کند و بدین صورت، هر پُست دولتی پس از سی یا چهل سال، با وفات کارمند آن، به جوانان ما که تا آن زمان پیر می‌شوند، واگذار می‌شود، در چنین صورتی، هرگز مجال حضور نیروی واقعی و جوان را در ادارات دولتی، نخواهیم یافت. چنان چه این جریان هم اکنون نود در صد ادامه دارد و ده در صد فقط شامل آن افراد و جوانانی می‌شود که به اثر واسطه، شناخت و پول استخدام شده‌اند و یکی و دو تن شاید هم به اصطلاح عوام «خدایی» کار یافته باشند یا از چشمان ضعیف ماموران تاریخ گذشته‌ی کمیسیون اصلاحات اداری که ناشی از پیری مفرط می‌باشد، افتیده‌اند.



گاله گپی نیس، سر ارزن جنگ اس!

مردم ولایت کاپیسا و در مجموع در ساحه ی شمالی، ضرب المثل مشهوری دارند که آن را هنگامی به زبان می آورند که یک موضوع بی اهمیت، جنجال برانگیز شده باشد. این ضرب المثل مشهور، چنین است: «گاله گپی نیس، سر ارزن جنگ اس!» گال، دانه ای ست خیلی کم ارزشتر از ارزن. استفاده از این ضرب المثل به این مفهوم است که گویا به توهم چیزی دعوا کنند که اصلاً ارزش ناچیز دارد. حالا به تشریح هدف خود می پردازم که گزینش این ضرب المثل زیبای مردم شمالی ما برای این نوشته، به خاطر چیست؟

شنیده و دیده اید که مردم ما، سازمان های اجتماعی، احزاب و سایر تشکل ها، هنگام انتقاد از حکومت به خاطر کم کاری ها می گویند که مثلاً چند میلیارد دالر کمک خارجی آمد، ولی هیچ به حال کشور و ملت تاثیری نداشت و همه ی تقصیر را به دوش حکومت، بار می کنند. نمی خواهم از حکومت، دفاع کرده باشم، ولی اگر خوب دقت کنیم، خواهیم دید که این انتقادات، همان ضرب المثل مشهور خود ما را به بهترین وجه مطرح می کند. وطنداران! این چند میلیارد دالر خارجی، آن طور که ما و شما فکر می کنیم، تماماً در اختیار حکومت ما، قرار داده نشده اند! هفتاد و پنج درصد آن از سوی موسسات خارجی و خود خارجی ها، پس از اختلاس و بُرش های زیاد، به صورت نادرست و غیر واقع بینانه مصرف شده اند.

اصلاً چند میلیارد دالر وعده داده شده، هنوز در اختیار ما، قرار داده نشده است. اگرچه از نگاه جامعه ی جهانی، آن ها را به افغانستان تزریق کرده اند، ولی این که چه قدر آن ها به رگه های حیاتی افغان ها رسیده اند، معلوم نیست.

برای آن که موثق گفته بتوانیم، به گزارش های اداره ی تفتیش نظامی امریکا یا «سیگار» نیز توجه کنید که با گذشت هر روز، بر حجم سیاهکاری ها و چپاول هایی که از سوی خود خارجیان در افغانستان، صورت گرفته است، می افزاید.

ماجرای طیارات ترانسپورتی وزارت دفاع را به یاد دارید که با ۶۰۰ میلیون دالر، چند فروند طیاره ی مستعمل ایتالیایی را برای قوای هوایی ما خریداری کردند، ولی هنوز از جریان استفاده ی این طیارات، خبری نیست که خبر می شویم، فقط با سی هزار دالر امریکایی پرزه شده و به فروش رسیده اند.

دوستان خارجی ما با هبوط در افغانستان، زمینه های زیادی ساخته اند تا برنامه های خود را رونق دهند، اما یکی از مهمترین کارها، ایجاد بستر برای تاراج و چپاول است تا دور از جوامع قانون مند شان، به راحتی سوء استفاده کنند. خیلی جالب نیست؟! این مردمان آمده اند و به قول خودشان می خواهند دیموکراسی، مبارزه با فساد و تعمیم فرهنگ حقوق بشر را در کشور های عقب مانده - به تعبیر آنان - و به تعبیر ما عقب نگه داشته شده، جامه ی عمل بپوشانند.



منابع طبیعی افغانستان

از سال هاست که فرزندان این سرزمین برای وطن، جان می بازند، ولی کجاست که در این وطن، نفسی به راحت بکشند یا از منابع آن، به درستی بهره ببرند.

داشته های طبیعی کشور یا همان منابع طبیعی که می توانند از جمله ی سرمایه های مهم ما باشند، با توجه به روایات دینی که به قیامت نزدیک شده ایم، فکر کنیم دیگر مجالی برای استفاده و بهره برداری نخواهند یافت. تا کنون هرگز موفق نشده ایم از آن ها به صورت همه جانبه استفاده کنیم. گرچه عوامل مختلف و از جمله مداخلات بیرونی و تشدید بحران، مهمترین سد هائیند، اما اراده ی داخلی قوی نیز وجود نداشته است. در این میان، شماری استند که با هراس از طرح آن ها که اگر سرمایه گذاران خارجی استخراج کنند، درست نیست و مفاد کمتر به دست می آید، به گونه ای هم مانع شده اند داشته های طبیعی ما همچنان کشف نشده و دست نخورده، باقی بمانند.

با ضعف های اقتصادی و آموزشی ای که داریم، فکر نکنم که خود به تنهایی قادر به استفاده از منابع طبیعی ما باشیم. اگر زمانی هم قادر شویم، فکر می کنم نزدیکی های قیامت خواهد بود که امید های ما را به یاس تبدیل خواهد کرد. پس باید با شرایطی با سرمایه گذاران خارجی، کنار آمد تا حداقل راه دست یابی به این منابع دست نیافتنی که در شمار ارکان برپایی و اقتصاد کشور اند، میسر شود.

منابع طبیعی ما، امروزه تنها برای تخیل، تماشا و استفاده ی همسایه های ما، به کار می روند. مثلاً آب های کشور را ببینید که می توانند انرژی وافر برقی را شکل داده و آب کافی را برای زراعت مهیا کنند، ولی از جلو چشمان ما عبور کرده، در بند های آبی و برقی پاکستان و ایران، به خیر رسانی مشغول اند. حکومت های ما، به جای استفاده از آن ها، برق خارجی، وارد می کنند.

از حکومت و ۴۲ کشور پشتیبان آن می خواهیم حداقل بر روی یکی از رودخانه ها و دریای های کشور ما، نیروگاه برق یا بند آبی ایجاد کنند تا حداقل چشم افغانان به وجود یکی از آن ها، واقعاً روشن شود.



ملی بس

از سال هاست که هنگام گشت و گذار در شهر، با وسیط تکه و پاره ای که از همه سویس، انسان می ریزد، با نام ملی بس، آشنا استیم؛ موتر هایی که فقط مدت کوتاهی پس از داخل شدن به افغانستان، خیلی زود از اصالت های تولیدی، دور می شوند.

از کودکی تا کهن سالی و زمانی که قوت آویزان شدن از موتر های ملی بس وجود دارد، یک نمایش متحرک وضعیت پریشان ما شکل یافته است که می تواند معانی بسیار داشته باشد.

استفاده ی اقشار مختلف مردم، نشان می دهد که بلی، این موتر ها/ ملی بس، افتخار ملی گرایی را دارند. آویختن از همه قسمت های آن ها نشان می دهد که استفاده کننده گان آن ها مردمانی از تمام اقوام افغانستان استند.

موتر های ملی بس، حکایت دیگر نیز دارند که ارزش وقت و زمان را در افغانستان معرفی می کند. با جا باز کردن در میان موتر، استفاده کننده گان، ساعات طولانی را برای پیمودن مسافه ی کوتاه در این موتر ها، وقت گذرانی می کنند.

این ملی گرایی نیز عجیب مقوله ای ست؟ در افغانستان ما به هر آن چه که بتواند شامل همه کنند(سرپوش) ملی می گویند. حالا این مهم نیست که نفس مسئله، خیر دارد یا شر؟ فقط کافی ست همه شمول باشد. بی جهت نیست که در دیوار «ریاست ملی بس افغانستان» در شهر کابل، نوشته اند: «ملی بس، جزو هویت ملی ماست!»

صحبتهای مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۳۳

شرح تصویر:
سلفی بقایای موترهای ملی بس افغانستان در حکومت مشترک مسعود-
ربانی.



تار رفاقت

می گویند در زمانه های قدیم، یک موش و یک بقه، با هم دوست می شوند. دوستی این دو جانور، به جایی می رسد که نمی توانند حتی لحظه ای از یکدیگر، جدا باشند. روزی موش به بقه، پیشنهاد می کند که برای زودآگاهی از حال یکدیگر، بهتر است تاری را که یک طرف آن به پای تو و دیگرش به پای من وصل باشد، به همدیگر ببندند و به وسیله ی کشیدن آن، زود به زود به هم برسند. این کار انجام می شود. موش و بقه توسط یک رشته ی تار به هم وصل می شوند.

در محیط وحش جانوران که به قانون جنگل معروف است، قضا به این می رود که روزی عقابی، بقه را یافته و شکار می کند. عقاب در هنگام حمل بقه، در فضا متوجه می شود که تاری از بدن بقه به سوی پایین فرو رفته و در پایان آن، موشی دست و پا می زند. عقاب با تعجب از موش می پرسد که این چه قصه است؟ موش بی چاره با درمانده گی پاسخ می دهد: پشت قصه نگرد که در تار رفاقت گیر مانده ام!

در این اواخر، روابط فردی و خصوصی بعضی دست اندرکاران دولتی با بعضی از مجرمان، باعث ایجاد مشکل در رفاقت هایی شده که در یک سوی آن قاچاقبر و در سوی دیگر، مسوول دولتی قرار دارد؛ هرچند این دوستی ها برای طرف دولتی، خالی از مفاد نیستند، ولی درد سر آن که همیشه با سروصدای رسانه ها و نهاد های خارجی توأم می شود، دامنگیر دوستان دولتی شده است.

امروزه اکثر گره هایی که از تار های رفاقت به وجود آمده اند، بسیاری از دوستان دولتی را در هوا معلق کرده اند.



جانوران باغ وحش کابل

در غرب کابل در جوار منطقه ی تاریخی دهمزننگ، محوطه ای وجود دارد که در بالای دروازه ی آن «باغ وحش» نوشته اند.

منظور ما در این نوشته، شرح حیات زنده جان هایی ست که حیوان نامیده می شوند و تفاوت آن ها با انسان ها، در ساختار اندام و عدم مهارت به کلام و سخن است.

از چهل یا پنجاه سالی که حیواناتی را از سایر کشور های جهان به افغانستان منتقل کرده اند، چند نسل این حیوانات در کنار آن که از زنده گی و حیات آرام جنگل ها و کشور های خود محروم شده اند، خود به نظاره ی مردمی آغاز کرده اند که تلاش های سیاسی چهل سال اخیر شان، به حیوانی ساختن جامعه، منجر شده اند. حیوانات باقی مانده از جنگ های داخلی، به وضاحت شاهد اند که چه گونه تماشاچیان سال های قبل آنان، خیلی ددمشانه تر از وحشی ترین حیوانات شدند و تا سرحد میخ کوبی به سر یکدیگر، جلو رفتند.

کُل موجودی باغ وحش کابل از گذشته تا کنون، محدود به چند حیوان از نسل پرنده گان، چهارپایان وحشی و اهلی، یکی - دو نوع آبزی و خزنده می شد و می شود. این بی زبان ها در محوطه های خیلی تنگ، از سر و کون یکدیگر بالا و پایین می روند و به تماشای تماشاگران بی تفاوت، رذیل، مزاحم و جانور آزاری مشغول می شوند که از مشاهده و تعصب گرفته تا سنگ اندازی و پرتاب غذا های ته مانده ی شان، آنان را مفتخر می سازند.

کمی جا و محیط خفقان آور که از زمان ایجاد باغ وحش کابل، دامنگیر حیوانات بوده، از دغدغه های بزرگ خاطر حیوانات باغ وحش کابل شمرده می شوند. به طور نمونه، اگر به سراغ خرس بروید، آن موجود پشمالوی بزرگ جثه، در قفسی که عموماً در خانه ها برای سگ ها و مرغان درست می شوند، در کنار یک تنه ی درخت دراز کشیده است. زمانی برای رهایی از کسالت و کاستن چربی های بدن، با آن تنه ی درخت به کشتی گیری و شاید عشقبازی مصروف می شود.

میمون های بی چاره که سال هاست از درختان و جنگل های پُر شاخ و برگ محروم شده اند، در یک قفس تنگ و یا هم در یک محوطه ی نیمه باز، از چند شاخ و یا درخت بید روسی که از حویلی های ما تا جویچه های کنار جاده ها، در همه جا، نماینده ی سرسبزی و شادابی اند، بالا و پایین رفته و از غصه و فرط بی کاری و بی مضمونی، به کاوش در میان پشم ها و موی ها سر یکدیگر، برای کسب روزی، از شپش ها، تغذی می کنند.

گرگ به عنوان حیوان درنده و بی رحم، از گذشته ها معروف است. در باغ وحش کابل در یکی از مرغانچه های آن، چند گرگی وجود دارند که پس از گذشتادن سال های دشواری و تماشای انسان های گرگ نما، به سگ های ولگرد مانده شده، با دم های چسپیده به پشت های شان، از این سو به آن سوی گرگدانی در رفت و آمد اند.

بیشتر تماشاچیان باغ وحش کابل را در ۶ روز هفته، بی کاران، معتادان و پسرک های ولگرد و رذیلی تشکیل می دهند که زیاده تر برای

عذاب و اذیت حیوانات می آیند. در روز جمعه، فامیل ها برای رهایی از غم ۶ روزه به باغ وحش کابل سر می کشند و حیوانات بی چاره را با حضور خود، دچار غم و اندوه بیشتر می سازند.

پس از سقوط طالبان که کابوسی در بیداری مردم و حیوانات بود، در نوسازی ها و بازسازی های پُر از دغلبازی و اشتباهات، باغ وحش کابل تا اندازه ای برای ترمیم، آماده می شود. حیوانات زجر کشیده و به سلامت رسته از جنگ ها، مشمول عمران و اقتصاد نوین می شوند. چند کشور دلسوز با مشاهده ی تنهایی و بی کسی حیوانات باغ وحش کابل، می کوشند شماری از جانوران زیادی و مزاحم خود را به باغ وحش کابل، تحویل دهند. از آن جمله، چند حیوان اهلی و وحشی هستند. با وجود کثرت این حیوانات در سرزمین های مادری، حکومت های آنان از ترس کردار بی عاطفه و تهدید به فقر و بی سرپناهی در کشور ما، حاضر نمی شوند تعداد بیشتر حیوانات خود را به بندیخانه ی باغ وحش کابل، تحفه دهند.

حضور جانوران تازه وارد، جانوران باغ وحش کابل را خوشحال نمی سازد. از یک طرف غصه ی حیوان شریکی باعث می شود جانوران باغ وحش کابل از سرنوشت و بلایی که بر جانوران تازه وارد خواهد رفت، بیمناک شوند. از سوی دیگر، حضور جانوران تازه وارد، قلت مواد خوراکی را که از گذشته ها تاکنون با حیف و میل و ضد و بند کارمندان باغ وحش، تعریف چندان نداشت، به همراه می آورد.

بی مضمونی و نبود اماکن مناسب تفریحی، سطح تماشاچیان باغ وحش کابل را بلند برده اند. در این روزها، جانوران باغ وحش کابل با حیرت مشاهده می کنند که چه گونه تعداد بی شماری حتی از ولایات دور دست برای تماشای تیره روزی و زنده گی اسارت بار و زندانی آنان، تشریف فرما می شوند.

نمی دانم برداشت کتله های مختلف مردم از تماشای این همه آفریده گان آفریده گار بی همتا چیست؟ ولی می دانم که آنان بدون کمترین حس ترحم، با حیوانات برخورد می کنند.

جانوران با احساس اند و هرگونه حرکات بی جا، باعث اذیت و آزار آنان می شوند. برخورد بی عاطفه با حیوانات، با اخلاق و آموزه های دینی و انسانی نیز در منافات و تضاد قرار دارند.

از جمله ی حیوانات ستم کشیده و مطرود باغ وحش کابل، یکی هم خوک بی چاره است. خوک در فرهنگ ما به عنوان حیوان شیرین، موزی و ناپاک، مانند ابلیس، طوق لعنت بر گردن دارد. این آفریده ی آفریده گار پس از آن که گوشتش برای بلعیدن، حرام شده، وجودش نیز طرد شده است.

خوک، چه پاک یا ناپاک، آفریده ی آفریده گار است. حالا که گوشتش را نمی خورید، از اذیت او دست بردارید!

اشمئزاز از وجود خوک، به اندازه ای ست که اگر بخواهیم کسی را دشنام دهیم، استفاده از اسم و صفت خوک، کارایی و موثریت اهانت را بیشتر می سازد. مثلاً دشنام «اولاد خوک!»، غیر قابل تحمل می شود.

خوک بی چاره ی باغ وحش کابل*، در حالی که مطرود فرهنگ ماست و در حالی که با حرکات و وجود فزیکیش تفریح و سرگرمی سازی می شود، از لعنت به دور نمی ماند. تماشاچیان این حیوان با مشاهده ی رفتار و روش او، خاطر نشان می سازند:

سیل کن سیل کن!

خوک خوک!

این حرامزاده چی قسم می خوره!

خوک کثیف!

بسیاری از این دشنام ها شاید به قصد اهانت نباشند. مقداری از آن ها، برخاسته از عادات ماست که با تلقین باور ها ناخودآگاه نیز صادر می شوند.

من یقین دارم اگر حیوانات می توانستند در بین خود سخن بگویند، بدون شک، جانوران تازه رسیده و نو آمده را برای رهایی از زندان باغ وحش کابل، تحریک به مظاهره، قیام و انقلاب می کردند.

از روایات و افسانه های قدیمی بر می آید که حیوانات در گذشته می توانستند صحبت کنند. این روایات در شرح زنده گی حضرت سلیمان (ع) بسیار آمده اند. یک پرنده ی کوچک به نام هُدْهُد، حضرت سلیمان را از وجود زنی زیبا و دانا باخبر می سازد. حضرت سلیمان پس از این تشریک خبر، به وصل ملکه ی سبا می رسد. از این روایت و امثالش بر می آید که حیوانات در گذشته و در تاریخ خود، تنها حیوان نبوده اند تا شکار شوند؛ خورده شوند یا برای تماشا در محلاتی شبیه باغ

وحش ها زندانی شوند. حیوانات هنگام احاطه به زبان، پا به پای انسان ها در امور رفع دشواری های حیاتی، موثریت داشته اند.

با پیشرفت علم و تکنالوژی، این امید وجود دارد که روزی دوباره از رمز صداها و زوزه های حیوانات که باید همان زبان آنان باشد، سر در آورده شود. من این رمزگشایی را مانند بزرگترین انقلابات دنیا می دانم؛ مانند انقلاب کبیر فرانسه، ظهور اسلام و ایجاد امریکای مردمسالار. اگر گره از مشکل فهم زبان حیوانات گشوده شود، با دنیایی از نادانستنی هایی مواجه خواهیم شد که شاید دست تمام مورخان، استخبارات و همانند آنان را از پس و پیش ببندد.

بیآید مقداری در این زمینه به تفصیل سخن بگویم. اگر روزی به زبان حیوانات آگاهی یافتیم، جالب نخواهد بود که یک پرنده، ضمن تعریف از کارکرد های اجدادش (پرنده گفتارها، پرنده شعرها) از چشم دید هایش چه خواهد گفت؟

پرنده گان با آزادی و به نام جانور، به هر جای ممنوعه، سفر می کنند. آنان در کنار آن که از صداها ماجرای عشقی، استخباراتی و غیره تعریف خواهند کرد، واضع خواهند ساخت که در کدام کشور و در کدام نقطه ی مشکوک، چه در حال شکل گیری است. اگر به زبان پرنده گان واقف می شدیم، حالا گره از مشکل مسئله ی نیروگاه هسته یی بوشهر ایران، خوب تر حل می شد. پرنده گان با سفر به این مکان که فکر کنم برای حکومتداران ایران و غرب واضع است، اما می

توانستند بقیه ی مردم ایران و جهان را از مکان ساخت سلاح های ملایی - هسته یی، آگاه کنند.

برای بیشترین آگاهی از مخفی ترین مسایل، خزنده گان و حشره ها غوغا برپا می کردند. آنان با دخول حتی در حفره های بدن انسانان، می توانستند از رفت و آمد ها، معاملات، عشقبازی ها، قرار داد های پنهانی خلاف تعهدات اخلاقی و انسانی، ماجرا هایی را شرح دهند که نگوی. با دست یابی به زبان جانوران مکروبی، این توانایی میسر می شد تا بدانیم آیا مرض ایبولا، واقعاً افریقایی بوده است؟

با تماشای جانوران باغ وحش کابل، چه به فکر تان خطور می کند! آیا روزی خواهد آمد که این بی چاره گان، انقلاب نوین جهانی را راه بیاندازند؟

به خاطر توجه هرچه بیشتر خلافکاران، خاینان و ستمکاران بر حیوانات، رسانیده می شود که با خوانش این سطور، فراری نشوند! زیرا هنوز پی بُردن به مقوله ی زبان جانوران، زود است. اگر هم فرا رسد، شما به تاریخ پیوسته اید؛ اما تذکر این نکته لازمی ست که پس از آگاهی انسان به رمز زبان حیوانات، کثافتکاری کثافتکاران بیشتر برملا شده، سیاهی آن، روی آنان را در این دنیا سیاه می سازد و تیره گی آن، آخرت شان را تضمین خواهد کرد. در این میان، خیانت های مسوولان باغ وحش کابل، تماشایی خواهند بود. جالب نخواهد بود بدانیم که مسوولان باغ وحش کابل از پول خوراکِ خوگِ حرامزاده، چه قدر دزیده باشند؟

:*

هنگام نوشتن این طنز، یگانه خوک باغ وحش کابل، زنده بود. این حیوان زبان بسته از معدود حیوانات باغ وحش شمرده می شد که اگر قادر به فهم زبان حیوانات می بودیم، می توانست جهت تکمیل دوسیه های جنایی تنظیمیانی که در غرب کابل، جنایت کرده اند، شاهد باشد؛ زیرا جنگ های تنظیمی، او را تلف نکرده بودند. اکنون که این طنز منتشر می شود، یگانه خوک باغ وحش کابل، به رفته گان پیوسته است.



از روزگار مداحی

لید:

مطابق فرمایشات سرور دانا و پادشاه مشکل گشا، در میدان نبرد، بیش از صد هزار لشکر دشمن زبون، خوار و واژگون، روانه ی جهنم پُر از فرعون و ملعون شدند. پادشاه الماس شهاب با دبدبه و عربده ی پیروزی، واپس به اندرون حرم های پاکیزه و انباشته از محرّمات جانفزا داخل شده و به مرحمت فیض پیروزی به فیوض محرّمات، نایل آمدند.

متن:

به اثر تحریر کلک معجزه آسا و آئینه نمای کاتب و سوانح نگار مخصوص سلطان والانشان، در یک روز سیاه تار و در میدان پُر از گردو غبار، سلطان فلک نشان با لشکریان بی شمار، جهت جنگ با عدوی زبون و بی مقدار، راهی میدان حرب شد. پس از آماده گی ها، دلاوران سلطان مُهر با صلابت و استحکام صوری و جسمی، در انبوهی از فولاد و در اوج شکوه سلطانی، بر دشمنان زبون رانده و از کشته های آنان، پشته ها ساخته، افسانه های خیالی رستم و سهراب را با فردوسی خجالت داده و نام خویش را در آئین ها و قصه های دلاوری، تاپایان عمر کره ی ارض، جاودان کردند.

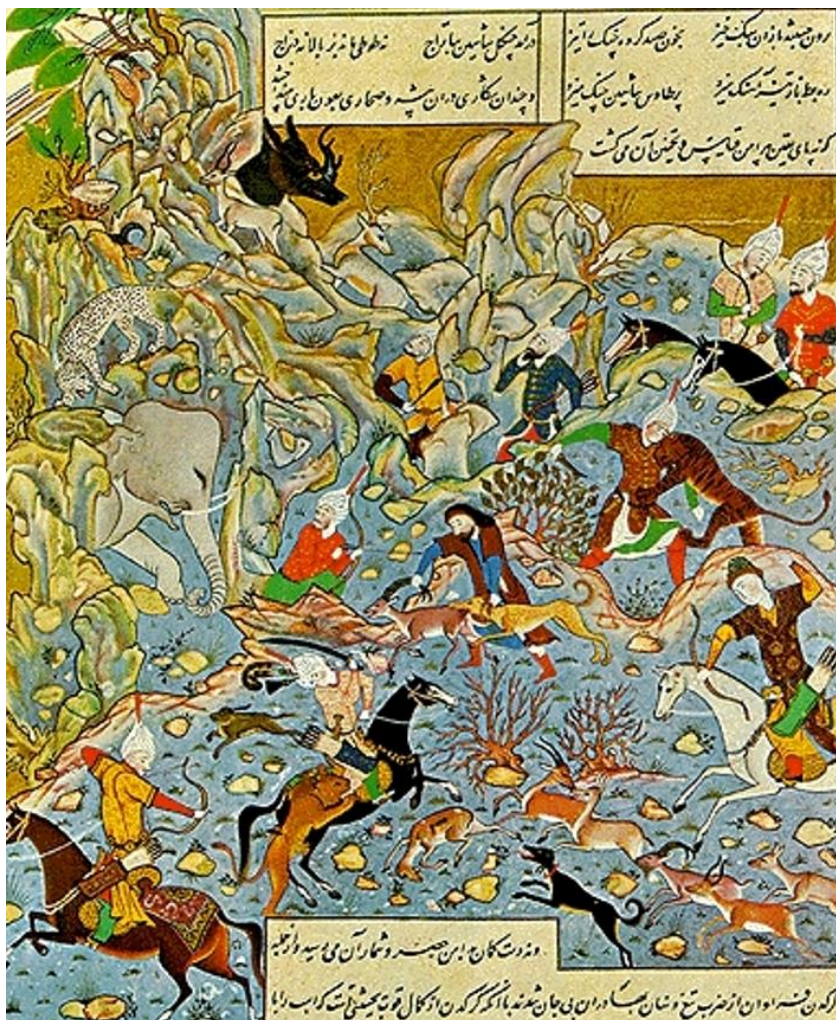
سلطان عالی شان، والامقام و عزت نهم در حالی که در سراپرده ای از ابریشم و در میان حوران زمینی، محرکه ی عزا را تماشا می کرد، با پیروزی لشکریان شهنشاهی، سوگند یاد کردند تا به خاطر فتح و خوشی این پیروزی، دامان هزار دوشیزه ی باکره را از نور سلطانی چراغانی

کرده و دهان هزاران شاعر، نویسنده و مورخ چاکراستان را با زیورات و اموال بازمانده گان شکست خورده، تا حلقوم انباشته و بر برگ های رنگین تاریخ کارنامه های فتوحات سلطانی بیافزایند.

در این نبرد عظیم که باعث فوز عظیم سپاهی شهنشاهی شد، صد لک فوج دشمن زبون بر خاک و خون شده و زخمیان و مجروحان آنان با فرمان سلطانی، افتخار بند از بند جدا شدن را به دست آوردند. قوم زبون و شکست یافته از خورد و بزرگ، شرف غلامی سلطان بزرگ نشان را یافته، دختران، زنان و حتی پیره زالان آنان، افتخار همبستری سپاهیان و فوج آسمانی - شاهی را با مُهر بلند کنیز - آسمانی حدود شهنشاهی، به دست آوردند.

پس منظر:

این نبرد عظمت نشان در شوال سال ۴۲۱ هجری قمری در حالی رخ داد و مانند خورشید درخشید که سال پیرار، سپاهیان عالی مقام و جرار سلطانی با دبدبه، کوبه و غُرغُرهِ ی آسمانی، ملت و شاه بی مقدار و زبون همسایه را شرف شکست، غلامی و بنده گی، بخشیده بودند.



از زبان یک ناراضی وندباز و بی کار

بعد از سقوط اداره ی طالبان، ایجاد اداره ی موقت و الی حال، در جریان پروسه های مختلف خلع سلاح، خلع دار و ندار و خلع کار و بار تحت نام های دی. دی. آر، دایاگ و غیره، از جمله مهمترین اسباب کسب روزی، چون کلاشینکوف، مکروف، استنگر، بمب دستی، سکر و هاوان را در مقابل چند صد دالر، تعدادی روبوسی، بغل کشی و موارد یاد شده ی بالا، از دست دادم. چند صد دالر پول را نیز فدای چندبار چرس کشیدن کردم. خلاصه دیگر بی نصیب و بدبخت شدم. شرایط به طور عجیبی فرق کرده اند. دست خالی ام. هیچ کاری از ام ساخته نیست. نیروهای امنیتی نیز نمی خواهند مرا استخدام کنند. با در دست داشتن وسایل و امکانات قبلی می توانستم به راحتی به آرزوی های خود برسم، ولی حیف! همه از دست رفتند.

طی چند سال قبل با هر سختی ای که بود ساختم. تا این که روز مبارک هشتم جوزای سال ۱۳۸۵ش فرا رسید. بلی! در آن روز با غوغا و تظاهر به راه افتیدیم. از احساسات دیگران و موقع به دست آمده، سوء استفاده کرده، بالاخره به سرمنازل مقصود تصادم کردیم. کابل ستی سنتر، کابل بانک، دکان های لباس فروشی، زرگری و چه جا های دیگر. اگرچه در آن روز مبارک در دستم جز چوبی، چیز دیگر نبود، ولی همانند وسایل دست داشته ی سابقه کارساز بود و کمتر از آر. پی. جی، استنگر و غیره نبود. خلاصه شیشه ها شکستند، دروازه های از میان بُرده شدند و با اشتیاق تمام گویا که ارث پدر ما باشد یا غنیمت جنگی، به چور و

چپاول مال مردم شروع کردیم. باور کنید کیفی داشتیم که در آن وقت حاضر نبودیم بهشت را با آن عوض کنیم. کوفت چند ساله برآمد. از طرفی چون در چند سال اخیر نتوانسته بودم دست به تخریبات و خانه خرابی بزنم، در آن روز هرچه از دستم ساخته شد، انجام دادم. در اخیر با استفاده از فرصت به خانه آمدم، اما صبح روز بعد در جمله‌ی خانواده‌های شهید و مجروح به چشم سفیدی پرداختم و دستم را که به اثر شکستادن شیشه‌ی یک دکان زرگری، مجروح شده بود، سند ساخته و مشمول کمک‌ها شدم.

بعد از سال‌ها برای ما عیدی رُخ داد. امیدواریم نیروهای امنیتی کشور، همچنان در خواب باشند تا هر روز ما در روغن و نان ما همیشه روغنی باشد. در افغانستان، به روغن ترجیح داده می‌شود. بنا بر این، از انواع روغنیات استقبال می‌کنند.

چون طی جنگ و نابسامانی‌ها که زمینه‌ی تحصیل و دانش ما گرفته شد، با تفنگ و جنگ خو گرفته ایم، نه کار داریم، نه کاری ست، نه برای ما کار می‌دهند و نه کسی در فکر ماست، بهتر است هشتم‌های جوزا، بیشتر به وقوع بپیوندند.

یادآوری:

در هشتم جوزای سال ۱۳۸۵ش، شماری به بهانه‌ی سوء رفتار نیروهای خارجی، از منطقه‌ی سرای شمالی تا دارالامان کابل، شهر را چور کردند. این حادثه با هویت افراد و گذشته‌ی شان، حکومت‌های سکوی اول و دوم را تداعی می‌کرد.

صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۴۹



بعضی انجوها چه طور ایجاد می شوند؟

ولادیمیر، میخائیل، نیکولای و الکساندر، چهار نفر افراد مصاب به مرض مهلک ایدز بودند. آنان در یکی از شهرهای روسیه، زنده گی می کردند. آنان دوستانی بودند که پس از سال ها ولگردی، عیاشی، بی بند و باری و همکاری با باند های فساد، به مرض ایدز مبتلا و به افراد فقیر و محتاج جامعه ی شان مبدل شده بودند. آنان برای طولانی ساختن عمرشان، به دوا هایی نیاز داشتند که به قیمت نازل به دست نمی آمدند؛ اما در نبود آن ها، بیماری ایدز، آنان را بیشتر تهدید می کرد.

دوستان ایدزی، خیلی در نگرانی به سر می بردند. روزی از روزها در کنج پارکی گردهم آمده و به خاطر چاره جویی درمان دردشان، به صحبت نشستند. میخائیل که در میان آنان، پسری با هوش به شمار می رفت، با دوستان خود از مفکوره ای صحبت کرد که همه را خوشحال ساخت، ولی این مفکوره چه بود؟ وی به دوستانش پیشنهاد کرد برای به دست آوردن پول، در یکی از کشورهای جنگ زده که از سوی جامعه ی بین المللی، کمک می شود، انجو درست کنند.

دوستان مطرود روسی با به اجرا در آوردن مفکوره ی میخائیل، خیلی زود، نه تنها پولدار شدند، بل شهرت خوب هم کمائی کردند. دوستان ایدز گرفته، افغانستان را انتخاب و به کشور افغانان رفته بودند.

اینک یک هفته می شود که دوستان ایدزی در افغانستان استند. آنان پس از آن که انجوی خود را تحت نام «اداره ی مبارزه با مرض ایدز و خدمات صحی» ثبت کردند، با استفاده از پول های کمکی، پس از کرایه ی خانه، خرید موتر های بسیار، باز کردن حسابات بانکی در کشور های اروپائی و امریکایی و تهیه ی مقدار زیاد ادویه هایی که بدن های شان را در مقابل مرض ایدز، مقاوم می ساختند، به رفع ملالت هایی شروع کردن که پس از مبتلا شدن به ایدز و مطردود شدن، برای شان به وجود آمده بودند.

از آن جایی که کار دوستان ایدزی به تنهایی و بدون مشارکت کارمندان افغانی، نمی توانست موثر باشد، پس بعضی دختران و پسران کم دانش را که جز زبان انگلیسی و مقداری برنامه های کمپیوتری، از فرهنگ، زبان و تاریخ خودشان هیچ اطلاعی ندارند و محیط زنده گی و فامیلی آنان در این زمینه ها نیز مساعد نیست، و در واقع چنین افرادی اند که بعد ها، اقشار فرهنگ ستیز، بی دین، وطن فروش و نا آگاه از وضع مردم و کشور را تشکیل می دهند را جذب کرده، ضمناً تعدادی از دختران خوش قیافه و زیبا را همانند معیاری که امروزه در تمام ادارات خارجی و دولتی مهم است، استخدام می کنند.

دوستان روسی ایدزی، داخل موسسه ی شان را بیشتر به سبک هتل های غربی در آوردند تا یک دفتر. آنان برای این که به مردم و حکومت افغانستان نشان دهند، کاری انجام می دهند، با کمک های به اصطلاح از گاو غدود و نمونه ی برجسته ی فریب کاری، یعنی برپایی

سمینار ها و کنفرانس ها که امروزه در افغانستان، ملاک مهمترین فعالیت ها شده اند، با لفاظی، همه را فریب می دادند. پس از دو سال فعالیت «اداره ی مبارزه با مرض ایدز و خدمات صحی»، دوستان روسی ایدزی، با شدت اعتراضات حکومت افغانستان مبنی بر هیچ کاری و کم کاری موسسات غیر دولتی خارجی و این که باید اکثر کمک ها از طریق دولت افغانستان مصرف شوند، در حالی که میلیون ها دالر در بانک های خارجی داشتند، عازم کشور خودشان می شوند.

پس از رفتن دوستان ایدزی، در کنار آن که مردم از فعالیت موسسه ی آنان ناراض بودند، این موضوع سبب شد مردم ما از کشور و حکومت دوستان روسی ایدزی نیز ناراض شوند. از همه مهمتر، این که «اداره ی مبارزه با مرض ایدز و خدمات صحی»، نه تنها کاری به خاطر مبارزه علیه مرض ایدز، انجام داده نتوانست، بل بعضی از کارمندان جدید پسر و دختر این انجمن، مبتلا به ایدز شدند.

گفته می شود افزون بر شیوع مرض ایدز از سوی تعدادی موسسات خارجی در افغانستان، بعضاً محیط را نیز آلوده کرده اند. در کابل از موسسه ای یاد آوری می شود که پس از ترک کارمندان خارجی آن، کسانی که بعداً مقیم آن جا می شوند، پس از مدتی مشاهده می کنند که صحت درستی ندارند. آنان پس از معاینه در می یابند که به بیماری ایدز دچار شده اند. بعداً روشن می شود حشراتی که در آن جاها

وجود داشته اند، از قبیل پشه ها، پس از گزیدن افراد مصاب به ویروس
ا.ج.آی.وی، که خود نیز آلوده شده اند، با گزیدن افراد سالم، ویروس
را به آنان انتقال داده اند.



به پیش!

کاوہ و رستم که از دیر زمانی در حزب دیموکراتیک خلق افغانستان، از روی کم سوادۃ، عضویت داشتند و بعد از انقلاب ثور، اینک در چوکات حزب نامبرده به عیش و نوش مشغول بودند، به گفتمان پرداختند.

کاوہ: رستم صاحب! شکر، از برکت انقلاب، در هفته‌ی‌ هفت روز از شربت جانبخش روسی (منظور ودکاست) بهره مند می شویم.
رستم: نوش جان و شیر مادرت! حق ماست و مبارزه کرده ایم. این زنده گی انقلابی، واقعاً لذت بخش است؛ خانه های مکروریان، بچه ها در بورس ها و از عسکری بی غم.

کاوہ! ببین چه قدر خوب شد وقتی در حاکمیت های گذشته به شوروی رفتیم و ملحد شدیم. به خاطر تامین اهداف لنین کبیر، امروزه هیچ کمی نداریم. مهمترین مشکل ما جنگ است که آن را هم اولاد دوکاندار، کالاشو، دهقان و امثال شان انجام می دهند.

تاثیرات نوشیدن الکول، آهسته آهسته بیشتر می شدند. آنان پس از دقایق چند، چنان مست شدند که نمی توانستند چیزی را تفکیک کنند. هر دو شروع کردند به فحاشی و دشنام. آواز می خواندند و عربده می کشیدند. چون نوشیدن الکول، عقل را زایل می سازد، رفقای حزبی بدون آن که بدانند چه می گویند، زمانی رسید که لنین را نیز فحش دادند و او را احمق کبیر گفتند. زمانی مرگ بر کمونیسم می گفتند و

کودتای ۷ ثور را کودتای موش‌ها خطاب می‌کردند. تا ختم تاثیرات الکول، دو رفیق، جملات مختلف را بر زبان می‌رانند.

کارمندان دفتر این دو رفیق، شاهد بودند که حزبی‌ها با دادن شعار، از میدان جنگ می‌گریختند. آنان به انواع کثافت‌کاری مشغول می‌شدند. یعنی مبارزه‌ی دفتری، اما فرزندان مسلمان کشور را دچار برادرکشی و بدبختی می‌ساختند.

رستم: کاوه صاحب! فکر کنم پسر ت خیلی انقلابی ست؟ همیشه در تپه‌ی شهدای انقلاب (مرنجان) حاضر است و با تشریفات و حرکات خاص انقلابی، به شهدا احترام می‌گذارد. او همیشه از تلویزیون هویدا است.

کاوه: بلی، ما هم او را تشویق می‌کنیم تا صرف در چنین مراسمی اشتراک کرده، تنها در همین محدوده، به انقلاب خدمت کند. البته سعی می‌کنیم بقیه‌ی وظایف انقلابی را در کشور های دوست، جست و جو کند.

رستم: کاوه صاحب! راستی می‌خواهم افتخاری را نصیب حزب کنم. کاوه: خوب، بگو چه افتخاری؟

رستم: بلی، می‌خواهم با تهیه‌ی یک بُشکه و دکای روسی و نوشیدن آن در یک روز، ریکارد حزبی قایم کنم تا که باشد رفقای حزبی در فعالیت‌های حزبی‌شان با الگوی من، جدی و مصمم باشند و در برابر اشرار، قاطعیت نشان دهند. این کار را در روز تجلیل از انقلاب ما انجام خواهم داد. می‌خواهم یک انقلابی نمونه باشم. مهمتر از همه، برگزاری

این مراسم باعث تقویت روابط هرچه بیشتر ما به عنوان مصرف کننده (خورنده ی الکول) با کمک کننده (خیرات دهنده ی الکول) یا همسایه ی بزرگ شمالی، خواهد شد.

کاوه: الحق که مفکوره ی سترگ و فکر کبیر داری! امیدوارم که مرا هم شریک بسازی؛ ولی از یک موضوع هراس دارم. این که با سرکشیدن یک بُشکه ودکا، نشود که خدای ناخواسته، خیلی زودتر نزد رهبر کبیر و جهانی ما، لنین سترگ برویم و از تهیه ی یک گزارش کاری کبیر، که نیاز رهبر ماست، بی نصیب بمانیم. اگر لنین پرسد که دست آورد های تان در راستای تهیه ی نان، خانه و لباس چیست، تنها که با رقم قتل اشرار و مخالفان نمی شود پاسخ گفت.

رستم: غم نخور کاوه صاحب! خدا مهربان است.

کاوه با شنیدن عبارات آخر رستم که خدا مهربان است، کمی به فکر فرو رفت و با خود اندیشید که در زمان عیش و قدرت، از خدا خبر ندارند، ولی وقتی از مرگ خبر می شود، مسئله ی خدا به میان می آید. رستم: امروز چند تن از طبقه ی اناث به غرض رسیده گی به مشکلات شان به ما مراجعه کردند. به این لحاظ که خیلی به درد بخور بودند، کار های شان را عقب انداختیم. آنان را به فعالیت های انقلابی و حزبی تشویق کردیم (منظور فحشاست). بلی، تعهد انقلابی به ما الهام می بخشد تا به آنان بگوییم در این زمینه هم پیشرفت کنند و هم باعث تسکین خاطر رفقای انقلابی شوند. شما می دانید که مرد و زن مساوی استند. بنا بر این باید یک جا کار کنند.

کاوه: خیلی مدبر استی! با چنین استعدادی، شاهد ترقی ات خواهیم بود. فکر می کنم ارزش این کار تو، بیشتر است. می دانی که مستی ناشی از الکول، باعث می شود چیز هایی دیگری را بگوییم که شاید مناسب نباشند. چه دروغ بگوییم، هفت پشت ما مسلمان بودند. اگر در هنگام جشن، چیزی از دهن ما برآید که الحادی نباشد، رفقای ما بی هیچ تاخیر، ما را نزد پدران ما می فرستند. ترسم این است که پیش از وقت نروم. می دانی که این پدرسالاری های ما مشکل ساز هستند. همین که نزد رفته گان ما به صورت جوان برویم، شاید در آن جا نیز امر و نهی کنند.



بی رحم

اگر لحظه ای به نیازش نرسیم، دمار از روزگار ما می کشد. آن هم چه کشیدنی! لاغر شدن، بی قوت شدن، سُست شدن، بی حوصله شدن، دزد شدن، خائن شدن، حرامخوار شدن، کثیف شدن، بی غیرت شدن و چه شدن های وحشتناک دیگر. شاید برسید که این چه نوع بلایی ست؟ شاید هم در فکر تان به تجسم موجوداتی پردازید که آدمیزاد را به چین روزگاری می اندازند؛ اما باید بگویم که جز همین شکم لعنتی و یا هم شکم عزیز، چیز دیگری در کار نیست. لعنتی به این خاطر که به اثر نرسیدن مواد مورد ضرورت آن که ناشی از مفلسی و بی کاری ست، درد های طاقت فرسا و عذاب دهنده وارد می کند. عزیز به این لحاظ که هنگام پولداری و به اثر رسیدن مواد یا همان کباب، پلو، قابلی و غیره، لذتی را نصیب می کند که نگو.

باید یاد آور شوم که بعضاً از مدرک این لذایذ، حتی آدمی را از چوکات آدمیت خارج می کند. در کنار آن، شکل ظاهری را نیز تغییر می دهد. گاهی شکم آدم را به قدری کلان می سازد که شبیه بالون هایی می شود که در چهار اطراف شهر های ما گذاشته اند که گویا کمره ی امنیتی دارند! اما می گویند بیشتر به منظور دفع راکت ها هوایی شده اند.

حرص شکم، انسان را به شخص حسود و خسیس مبدل می کند؛ زیرا وقتی کلان شد، جایش زیاد می شود. بنا بر این ناچار می شوید حق همه را به آن جا بفرستید. این طور، به دیگران چیزی نمی رسد. البته

توضیحات آخری، محدود به بعضی انسان ها می شوند. برای افراد با وجدان، با انصاف و متعادل، قابل قبول نیستند. پس این عضو محترم یا لعنتی، بی رحم نیست؟



پیوند قطره های باران و...

صدها جایزه ی نقدی، موتر، وسایل خانه و غیره، بی نهایت وسوسه انگیز اند؛ آن هم فقط با ۵۰ افغانی. از بابت این اعلانات، دچار خیالبافی های مختلف می شوم. اگر جایزه ی اول یا مبلغ پنجصد هزار افغانی برایم میسر شود، حداقل از غم کرایه ی چند ساله ی خانه، بی غم خواهم شد.

ناگهان فکری به خاطرم خطور کرد: طالع که نداریم و شانس را نیز نباید از دست داد. پس باید کاری کرد. چه کاری؟ باید از خداوند کمک بخواهم: خدایا! اگر جایزه ی اول نصیبم شود، یک لک افغانی آن را برای فقرا و مساکین خواهم پرداخت! از خوشحالی ریا آمیز، به وجد آمدم. حل شد.

طی چند روز، دچار افکار و خیالات مختلف می شدم. بخرم نخرم! می براید نمی براید؟ نشود که نبراید. از همه مهمتر، مسئله ی یک لک افغانی بود. در عمرم یک لک افغانی را ندیده بودم. چه طور شده که حالا این قدر سخی شده ام. چرا یک لک افغانی بدهم؟ چرا؟ اصلاً تحمل فکر چنین عملی را نیز نداشتم. نمی شود. نمی توانم! یک لک خیلی زیاد است. کاشکی کمتر گفته بودم. پشیمان شدم: خدایا! این قدر دلی قوی را از کجا بیارم! خودم که فاقدش استم.

روز دیگر در مسیر راهم به منبع رسیدن به پنج صد هزار افغانی / تک لاتری، نزدیک شدم. او یک نفر معیوب بود که تکت های بخت آزمایی اداره ی هلال احمر افغانی را می فروخت. دو دل بودم. پاهایم سُست شدند. بالاخره تصمیمم را گرفتم: اگر نخرم، از غم تحویل دادن یک صد هزار افغانی به فقراء و مساکین، بی غم خواهم شد. همین طور هم شد.



حکومت جانوران

پس از آن که در طول چند هزار سال، انسان به عنوان اشرف المخلوقات، زمام امور زمین را به دست گرفت، سایر زنده جان های متحرک از قبیل حیوانات، برای آن که دیگر از استعمار و ستم انسان ها رهایی یابند، بر پا خاستند. ستم چندین هزار ساله ی انسان ها آنان را خسته ساخته بود. آنان پس از اجتماعات، گفتمان ها، میزگرد ها و پشتمان ها، طرحی ریختند تا بر اساس آن در مدت کوتاه، زمام امور زمین و خودشان را از چنگ انسان ها خارج بسازند. آنان به کودتا فکر می کردند. حیوانات به خاطر رفع مشکل، زبان واحدی را ایجاد کرده بودند. نباید تعجب کرد که چه طور و به یک باره دارای قوه ی تفکر و تصمیم گیری می شوند و حتی تا بدان جا پیش می روند که زبانی را نیز اختراع کنند.

باید افزود که تمام تحولات به میان آمده در میان حیوانات، به اثر استعماری بود که از سال های سال، زمینه ی آن توسط انسان ها به وجود آمده بود.

در کار کودتا، همه مخلوقات به جز از آفریده هایی که فاقد حرکت بودند، شرکت کردند. البته موجوداتی که توانایی حرکت نداشتند، تعهد سپردند که با گرفتن پاچه ی انسان های فراری، کمک کنند. روز کودتا، تعیین می شود. تمام حیوانات آماده می شوند. روز کودتا:

انسان ها، بی خبر از بلایی که دچار آن خواهند شد، مانند همیشه در خواب، تفریح، سیاست، تجارت، تجاوز، ویرانی، بربادی، استعمار، قومگرایی، تروریسم و غیره مشغول بودند. چون بیشتر به موارد یاد شده ی اخیر، آغشته شده بودند، لحاظا سبب شدند کودتای حیوانات، هرچه زودتر آغاز شود.

خلاصه صبح یک روز در تمام نقاط دنیا، تمام جانداران متحرک با درک اهمیت سحر خیزی و این گفته ی مشهور که «سحر خیز باش تا کامروا باشی!»، به یورش بر انسان های خواب برده و از همه جا بی خبر می پردازند. محشری برپا می شود. حیوانات خیلی زود از کار اسارت انسان ها فارغ می شوند. در این میان، فعالیت های محاروبی حشرات و خزنده گان، کار کودتا را خیلی سریع ساختند. آنان قبل از یورش عمومی، تمام انسان ها را با گزیدن و مکیدن، بی نهایت بی رمق ساخته بودند. انسان های غافل، نه از تکنالوژی استفاده کرده توانستند و نه از تجهیزات پیشرفته. بعد از کشته شدن چند صد میلیون انسان، جانوران تا شب هنگام، نظم نوین جهانی را برقرار ساختند. مقرر فرماندهی آنان در تعمیر سازمان ملل متحد، تعیین شد. آن چه به این حکومت، رنگ و بوی خوش داده بود، همه گانی بودن آن بود؛ کاری که انسان ها واقعاً قادر به انجام آن نشده بودند.

تقسیم قدرت:

بعد از گفتمان های بسیار و جرو بحث های داغ، حیوانات به این نتیجه رسیدند که فیل به صفت رهبر جهانی تعیین شود. قابل یادآوری ست

که سر و صدای شیرها به جایی نرسید؛ چون حکومت، حکومت جنگلی نبود. ترس از این که شیرها، حیوانات گوشتخوار اند و شاید که با چنین خوبی، زمامداری جهانی حیوانات را به بی راهه بکشاند، از کار در مقامات بالا، کنار گذاشته شدند. همچنان تعیین شد در دریاها، دولین ها که هم از هوش خوب برخوردار اند و هم خشن نمی باشند، مسوولیت را بر عهده گیرند. پارلمان جانوران نیز تعیین شد. فیصله شد به جای مشرانو جرگه و ولسی جرگه، دو بخش جرگه ی دریائی و جرگه ی خشکی، به فعالیت پردازند. در ضمن، یادآوری شد آن عده جانورانی که در دو محیط یاد شده می توانند زنده گی کنند، عضویت هر دو جرگه را به دست آورند.

بعد از تعیینات، مقرری ها و سایر امور، برای جلوگیری از شکار و کشتن های بین الجانوری، قرار شد خوراک گوشتخواران از گوشت انسان ها تهیه شود. اضافه بر این، فیصله شد برای تلافی استعمار چندین هزار ساله ی انسان ها، خود آنان مانند زمانی که جانوران را استعمار می کردند، مورد استعمار قرار گیرند.

وضع به طرز عجیبی فرق کرده بود. هر جانوری از هر جنسی که مورد آزار و ظلم انسان ها قرار گرفته بود، به عین شکل دست به تلافی می زد. پرنده گان، انسان ها را در قفس ها انداخته و آنان را مجبور به آواز خوانی و چهچه می کردند. حیوانات درنده، ضمن خوردن انسان ها، پوست آنان را جدا کرده یا به کار در سرکس می گماشتند. حیوانات غیر درنده، چون گوشت نمی خوردند، بنا بر این در کنار پوست کندن

انسان ها، از آنان برای بار کشی و قُلبه استفاده می کردند. در این میان، اسب ها، خرها و گاو ها از نهایت شدت کار گرفته و در پهلوی قمچین، به منظور تسریع روند کار، با استفاده از چوب های تیز، انسان ها را چُککه می کردند. برای تفریح بیشتر، بعضی از نژاد ها و اقوام مختلف انسان ها را در قفس ها و در باغ وحش ها حبس می کردند.

اما پس از مدت کوتاه، نظر به طبع خونخوار حیوانات درنده ی بری و بحری که بیشتر گوشت حیوانات را دوست داشتند تا گوشت انسان ها را، وضع حکومت جانوران تغییر می کند. اوضاع به گونه ای شد که هم در پارلمان و هم در ادارات دولتی، حتی هنگام تشکیل شورای وزیران، حیوانات درنده بر حیوانات علفخوار حمله بُرده و آنان را نوش جان می کردند. این روند به قدری همه گانی شده بود که با وجود هتل ها و رستوران هایی که برای درنده گان، غذا هایی از گوشت انسان ها را به صورت خام و پخته آماده می کردند، مشکل حل نشد.

حکومت حیوانات مجبور شده بود همه روزه کدر های علفخوار را برای کار در وزارتخانه ها و دواگیری بفرستد که هیچ تضمین امنیت جانی نداشتند. قوای امنیتی که از درنده گان و خزنده گان تشکیل شده بود، بیشتر در دفاع و نبرد با یکدگیر مشغول بودند تا رسیده گی به وضع دیگران. قوای هوایی که از پرنده گان تشکیل یافته بود، با موجودیت عقاب ها و باشه ها در هرج و مرج بسیار قرار داشت. نیرو های دریایی به اثر اشتراک نهنگ ها، دچار تلفات بی شمار و آناشیسیم بود. از سوی دیگر، اشیا، ساختمان ها و وسایل ساخته ی دست انسان ها، روزانه

جان تعداد زیاد جانوران را می گرفتند. مثلاً گاوی از منزل اخیر یک آسمانخراش به زمین می افتید. بعضی به اثر عدم آگاهی حیوانات شامل اردو و استفاده ی نادرست آنان از تجهیزات نظامی، کشته می شدند. موضوع قابل ملاحظه ی دیگر، زیر پا شدن حقوق خزنده گان و جانوران کوچک اندام بود. صدای آنان را نه تنها کسی نمی شنید، بل افزون بر پارلمان، تعداد بی شمار شان زیر سُم و پای سایر جانوران بزرگ جثه می شدند. در حالی که نقش آنان در کودتا، نمادین بود. مشکلات همه گیر شده بودند. قوانین جانوران که بر پوست انسان ها نوشته می شدند، صدها مشکل داشتند. آن ها به اثر تنوع میلیونی جانوران، همه روزه نیازمند تعدیل بودند. به این دلیل، میلیون ها انسانی کشته می شدند که باید پوست شان برای نوشتن قوانین، به کار می رفت. این ضایعه، نیروی تامین کننده ی انرژی و کار جانوران را تضعیف می کرد. از سوی دیگر، جانورانی که قصد داشتند زمین را به صورت اولی و طبیعی از وجود دست ساخته های انسان ها پاک کاری کنند، در کار شان ناکام ماندند؛ زیرا توانائی چنین کاری را نداشتند. بیشترین قوت آن ها در وجود فیل متمرکز بود، اما او فقط می توانست بعضی خانه های کوچک گلی را که اکثراً در افغانستان وجود داشتند، تخریب کند. چون جانوران میل نداشتند شهرنشینی کنند، لحاظاً به اثر عدم تخریب بناهای دست ساخت انسان ها، خیلی خلق تنگ شده بودند.

روزی با پیشنهاد مورچه ها، تصمیم گرفته شد به ورزش های دسته جمعی رو آورند؛ گرچه این موضوع همه را به هیجان آورد، ولی تلفات خزنده گان و کوچک اندامان را بیشتر ساخت. چون ورزش، انرژی بیشتری را ایجاب می کرد، باز هم مشکل خوردن خوردن پیش آمد. هنگام فوتبال، ناگهان یک پلنگ گرسنه، گاو دروازه بان طرف مقابل را می درید. به جای پنالتی، گوشت طرف را تقاضا می کرد. یا علفخواران، زمین میدان بازی را از وجود سبزه ها پاک می کردند.

القصد، جانوران علفخوار، متحمل عذاب های زیادی شده بودند. به تازه گی دو تن وزیر شان، یکی گوسفندی که برای وزارت معادن و صنایع از سوی رئیس جمهور، می رفت تا در پارلمان، رای اعتماد به دست آورد، پس از آن که اعضای گوستخوار پارلمان، او را چاق و پُر گوشت یافتند، به جای رای، وی را خورده بودند. همچنان گاوی که در پُست وزارت فواید عامه مقرر شده بود، طی یک جلسه، از سوی یک محافظش که یک ببر بود، خورده می شود.

علفخواران به شور نشستند و تصمیم گرفتند با شرایطی، دوباره انسان ها را رها کرده و زمام امور زمین را به ایشان واگذارند؛ زیرا استعمار انسان ها را بهتر یافتند. در استعمار انسان ها خطر خشونت کمتر بود. بعضی تا زمان ذبح، فقط دوشیده می شدند. بنا بر این، مخفیانه و شب هنگام، تمام انسان ها را آزاد کردند، اما از آنان تعهد گرفتند که نباید به نزاع، ویرانی، ظلم، استعمار، بهره کشی، کمونیسم، تروریسم، بنیادگرایی و امپریالیسم رو آورند.

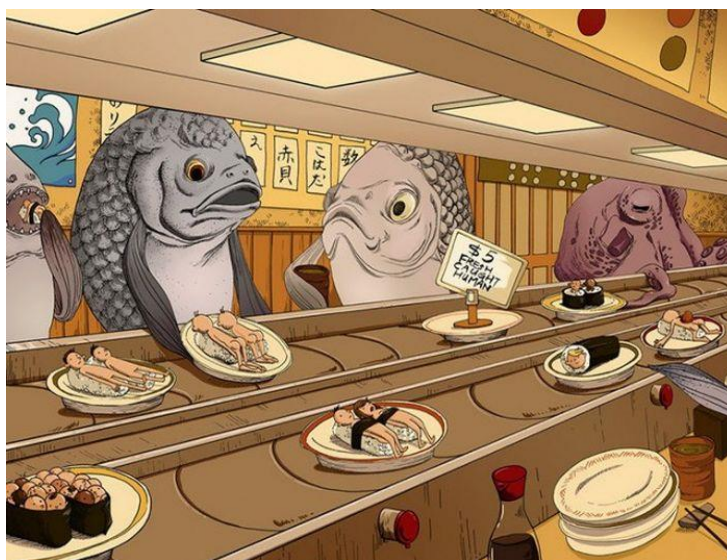
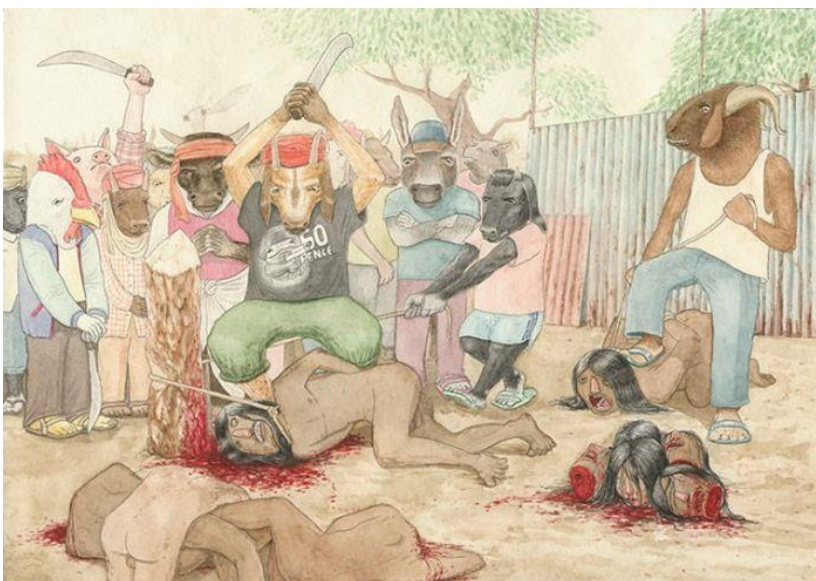
صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۶۸



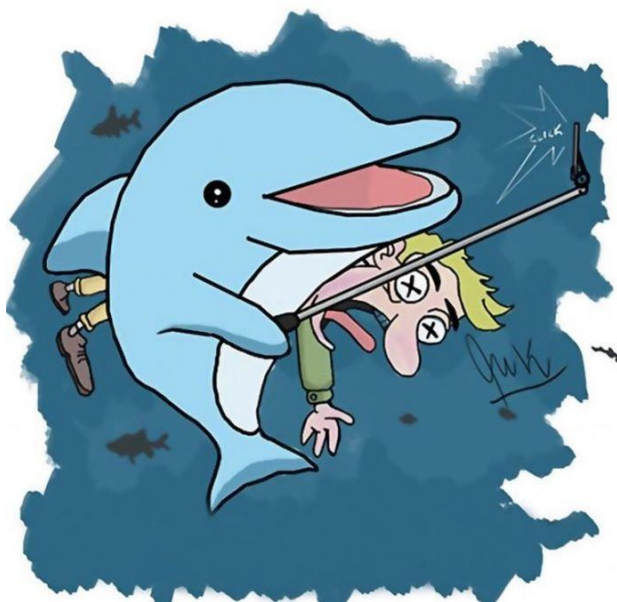
صحبت های مغاره نشینان:

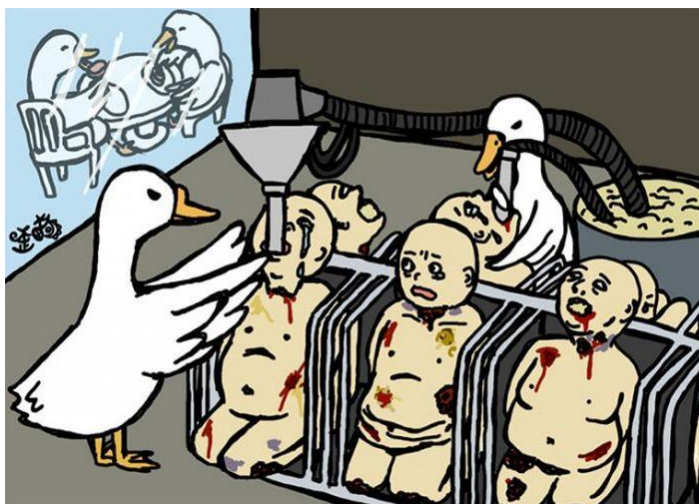
نوشته ی مصطفی عمرزی / ۶۹



صحبت های مغاره نشینان:

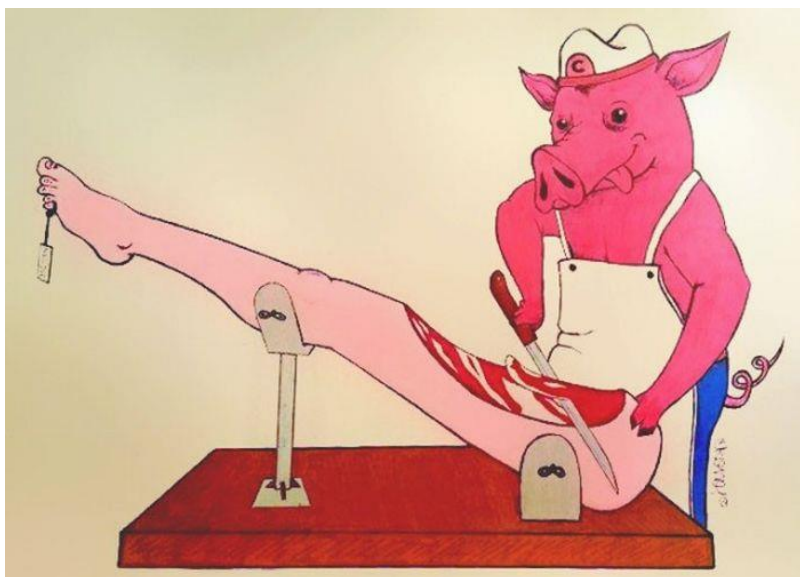
نوشته ی مصطفی عمرزی / ۷۰





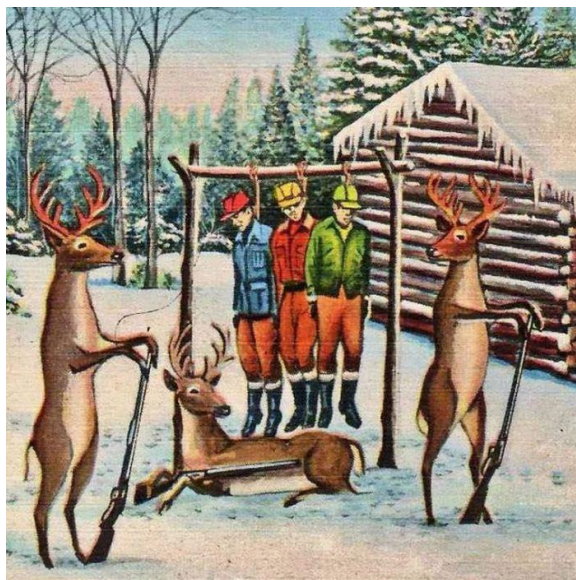
صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۷۲



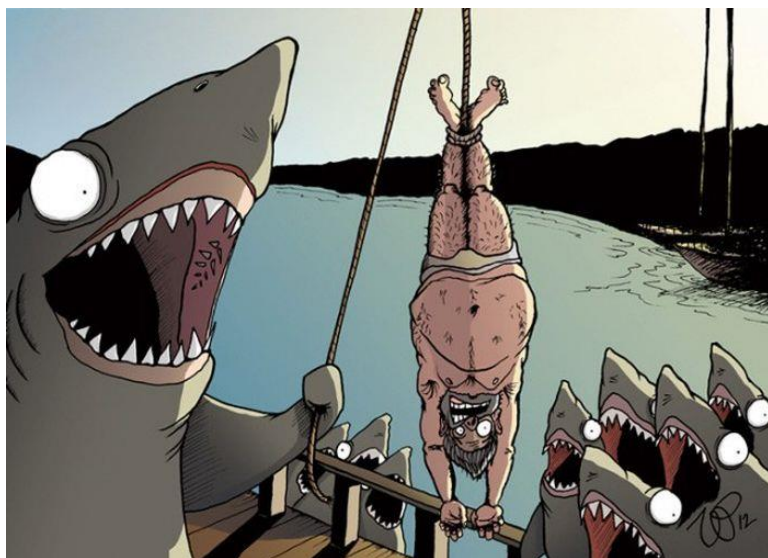
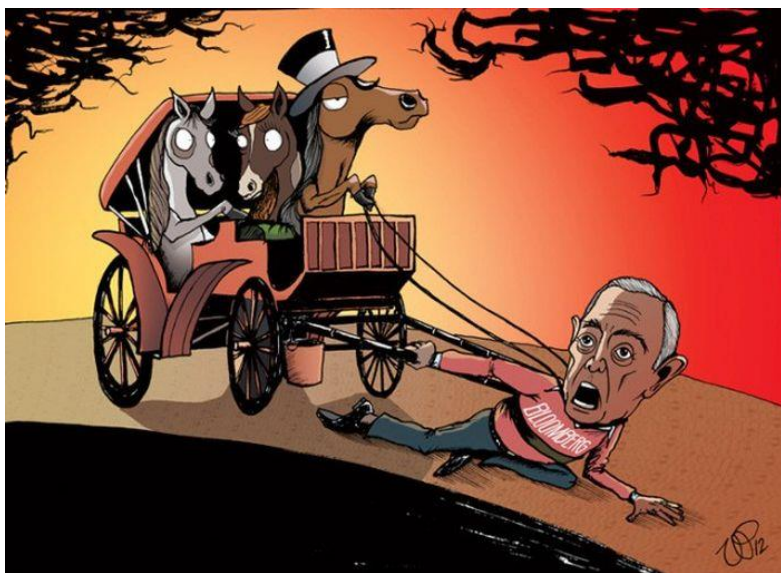
صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۷۳



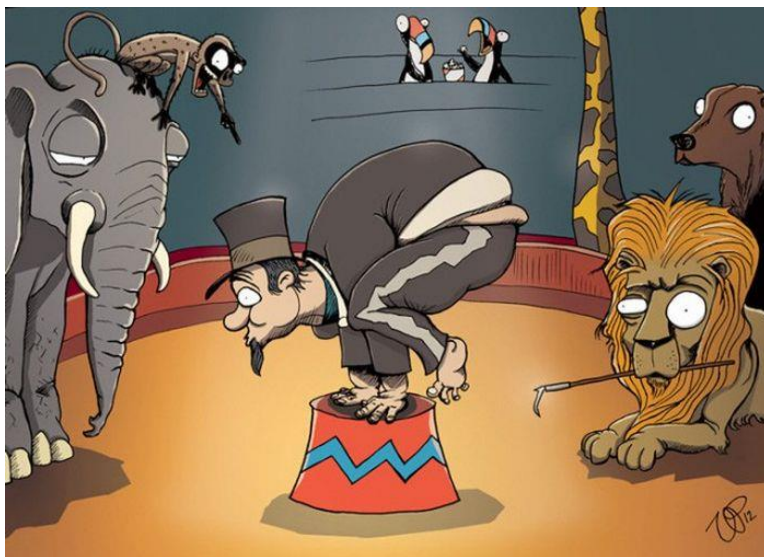
صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۷۴



صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۷۵



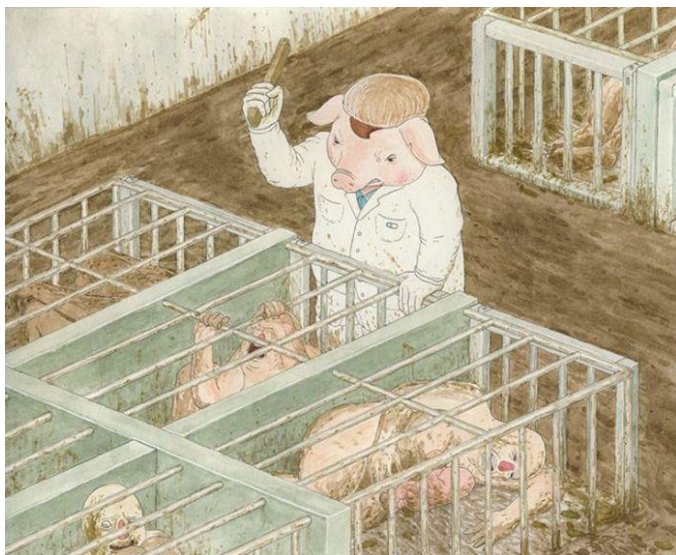
صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۷۶



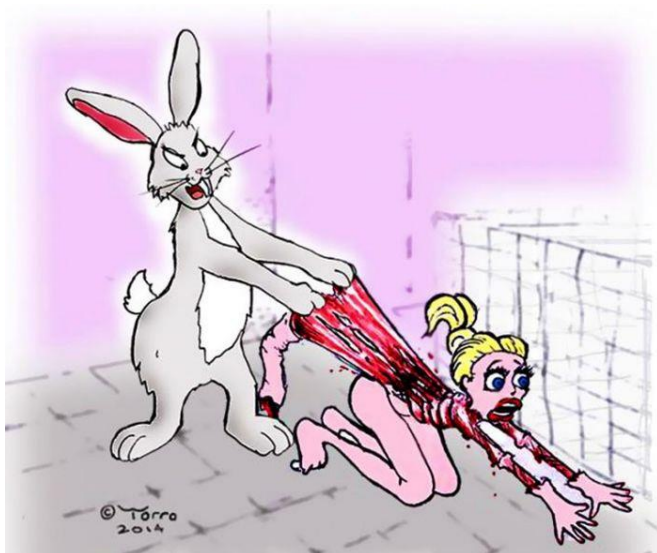
صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۷۷



صحبت های مغاره نشینان:

نوشته ی مصطفی عمرزی / ۷۸



خاطرات یک راکت

به خاطر تهیه ی گزارش جنگی، عازم یکی از ولایات کشور شدم. موضوع گزارش، عبارت از کشف یک دیپوی مهمات در یکی از مغاره ها بود. واقعاً سفر و گزارش خسته کننده به نظر می آمد.

در طول دوران جنگ، از کودتای ثور تا امروز، از طریق رسانه ها بارها و بارها خواننده، شنیده و دیده ایم که مقداری سلاح و مهمات پس از کشف، به دست آمده است. هر حکومت به نوبه ی خود، هزاران از چنین گزارش هایی را انعکاس داده اند.

پس از کودتای ۷ ثور، سلاح ها و مهمات زیادی بعد از گور کردن ها، دیپو شدن ها، قاچاق، خرید و فروش، مسیر عجیبی را پیموده و اتفاقاً دوباره به محل اولی خود آمده اند.

از اصل مطلب دور نشوم، بعد از رسیدن به محل مورد نظر، انجام مصاحبه و سایر موارد نیاز گزارش، فراغت حاصل کردم. در ولایت مذکور، مانند بسیاری از ولایات کشور، محل مناسبی برای مسافر، جهانگرد و خبرنگار وجود ندارد. چون ناوقت شده بود و به استثنای زندان ولایت و محل کشف مهمات، جایی برای استراحت نبود و کسی از ما پذیرائی هم نمی کرد، ناچار در گوشه ای از محل کشف مهمات به خواب رفتم. هنگام سیر خواب بودم که ناگهان موجودی که به جز از یک راکت نبود، در حالی که مانند یک انسان، دارای چشم، گوش، بینی و دهان شده بود، مرا مخاطب قرار داده و گفت: برادر گزارشگر! برخیز و از ماجرای های ما نیز گزارش تهیه کن. در دنیای خواب،

برخاسته و از فرط تعجب و حیرت، کتابچه و قلم را حاضر کرده و گفتم: بگو؟ راکت با یک نوع محبت پدرانیه، به سویم نگریست و شروع به صحبت کرد: برادر گزارشگر! ما موجودات آهنی- نظامی برای خود عالمی داریم که ظاهراً از چشم انسان ها پنهان مانده است. به نحوی که تا هنوز نتوانسته اند کشف کنند. به این دلیل، تا زمانی که وارد دنیای ما نشوید، هرگز از رازها و زنده گی ما، چیزی فهمیده نمی توانید. بلی، ما هم دل داریم، خوشی داریم، غم داریم، عاشق می شویم و فکر می کنیم. از تعجب، دهانم بازمانده بود. به او گفتم: در صورتی که قادر نیستیم از زنده گی شما در حالت عادی، چیزی بدانیم، پس این دنیای ماورای حس شما چه گونه است؟ وی با لبخند گفت: چون شما با تمام ترقیات تان هرگز قادر نشده اید در مورد زنده گی غیر جنگی ما چیزی بدانید، ناچار به خدواند متصل شدیم. بنا بر این در این روز تاریخی که افتخار آن نصیب شما می شود، از طریق خواب در مقابل هم قرار داریم. من حاضرم به تمام پرسش های شما پاسخ دهم. چون نمی خواستم وقت را از دست دهم و شاید هم که از خواب برمی خاستم، به وی گفتم: از معرفی خود شروع کن و تا این جا که در این محل کشف شده اید، برایم بگوید؟ راکت، سرگلوله ی خود را که در واقع سرش بود، تکان داد و شروع به تعریف زنده گی اش کرد:

از کشور روسیه می باشم. ما در سال ۱۹۵۰م در یکی از کارخانه های اسلحه سازی این کشور، متولد شده ایم. چنانی که می دانید تا حالا که سال ۲۰۰۹م ست، سال های زیادی می شود که از تولدم سپری شده

است. امروزه به استثنای کشور های عقب نگه داشته شده و جنگ زده ای مثل کشور شما، در هیچ کجای دنیا، از ما به خاطر این که اسلحه ی عتیقه شده ایم، کار نمی گیرند، ولی شکر خداست که از زمان تولید تا کنون، در کشور شما، در مراسم مختلف از ما تجلیل به عمل آمده و برخلاف عتیقه بودن، همیشه همانند یک وسیله ی تخریبگر پیشرفته و مترقی، به ویژه در رسم گذشت ها، تقدیر می شویم. به هر صورت، پس از تولید، زمانی که در کشورم به یک سلاح کهنه تعبیر شدم، با تعداد سلاح و مهمات دیگر، عازم کشور شما، یعنی افغانستان شدم. ما را در یکی از دیپوها ذخیره کردند. تا کودتای ۷ ثور، جز نمایش در مراسم و اقامت در دیپوها، کاری نداشتیم. از بخت بد من، زمانی هم که برای تعلیمات نظامی بُرده می شدیم، بر اثر نرسیدن نوبت که باید انداخت شده و همانند هر مهمات دیگری که آرزوی انفجار و به روز سیاه نشاندن زنده جان ها را دارند، بدون مصرف، دوباره به دیپو منتقل می شدم.

تا کودتای ۷ ثور که با پشتیبانی تولید کننده گانم و مزدوران شان در افغانستان صورت گرفت، با سایر سلاح ها و مهمات، جز اختلاط و بگو- بشنو، خنده و مزاح، تفریح و تعریف خاطرات، رسم گذشت، تعلیمات و در مجموع در یک مکان خوب با داشتن افراد مسوول و درستکار که همیشه و با انضباط به پاک کاری و روغن کاری ما می پرداختند، کار دیگر نداشتیم، ولی پس از کودتای ۷ ثور، وضع ما تغییر کرد. زمانی از یک پوسته به پوسته ی دیگر و از یک دیپو به دیپوی

دیگر و پس از آن که در دست مخالفین حکومت می افتیدیم، از یک مغاره به مغاره ی دیگر، منتقل می شدیم. جالب این جاست که در طول چنین فراز و نشیب ها، من همیشه غیر قابل استفاده می ماندم. همچنان با تعداد دیگری که با آن ها یکجاییم می کردند، پس از کشف و دست به دست شدن های بسیار، در مقابل کمره قرار گرفته و شرح حال ما از طریق رسانه ها اعلام می شد. در این گیر و دار، به دست چه کسان ناباب و با بایی که نیافتاده ام؟ یکی با کمال دقت، همه روزه به حال ما می رسید، اما دیگری با بی تفاوتی، ما را در کنجی انداخته و سبب می شد که بعضی از رفقای کم حوصله و حساس منفجر شده و بدین صورت، تاوان کم توجهی را با گرفتن جان صاحبان ما باعث می شدند.

با از دست دادن دوستان فراوان، بیش از دو دهه می شود که زنده گی نا آرام دارم. خدا خدا می کردم که منفجر شوم، یا در یک دیپوی خوب قرار گیرم و یا هم حداقل به موزیم سپرده شوم که دیگر طاقت این همه سرگردانی را مانند مردم افغانستان، از دست داده ام. امروز خوشبختانه بار دیگر کشف شدم و منتظرم تا به یکی از آرزوهای خود برسم. راکت، کم کم احساساتی می شد و اختیار خود را از دست می داد. ضمن توضیحاتش، ناگهان به لعنت کردن کسانی پرداخت که چرا وی را تولید کردند و اگر چنین شد، چرا زمینیه ی انفجار وی را میسر نکردند. خشمش زیاد می شد، طوری که فکر می کردم شاید حالا است که انفجار کند. به این لحاظ و از روی ترس، به دلداری وی پرداخته

وگفتم: راکت برادر! از این که نتوانستی در بی خانمانی و دربدری انسان‌ها سهیم شوی، غم‌مخور، ولی جای افتخار بسیار داری که توانسته‌ای شرح زنده‌گی ات را به صورت شفاهی بازگویی و از این جهت، اولین راوی سلسله‌ی مهمات استی. راکت که کمی آرام شده بود، با تشکر از محبت و توصیف من که وی را اولین راوی سلسله‌ی مهمات خوانده بودم، افزود: به هر رو، خبرنگار عزیز! آرزوی هر یک از مهمات شجاع و با غیرت است تا بتوانند شجاعانه منفجر شده، باعث تخریب و بربادی شوند. همچنان چنین نیايش کرد:

خدایا! به این تولید اشرف المخلوقات، توفیق عطا فرما که در این کشور که همه‌ی عمرم را با این قدر آواره‌گی برباد داد، در یک جای مزدحم، در یک هوتل لوکس، در یک مسجد و یا هم در یک مکتب پرتاب شده و به آرمان اصلی و مهمم برسم. سپس ساکت شد. من که اصلاً نمی‌خواستم چنین شود و از خدا می‌خواستم که از شرببی خانمانی‌ها و ویرانی‌ها برای همیشه آسوده شویم، در دل به او لعنت فرستاده و از ذات بدوی، اظهار نفرت کردم. همچنان خواستم هر که وی را برای تباهی ما استعمال کند، خودش با تباهی رو به روشود. چون نیايش وی، مرا خشمگین ساخته بود، به او گفتم: راکت برادر! بین، من می‌خواهم دعایت مستجاب شود، ولی نه در افغانستان؛ زیرا می‌دانی که سایر همقطاران چنان حال و روزی بر سر ما آورده‌اند که زمان درازی ست، از بدبخت‌ترین مردم جهان شده‌ایم. به اثر ذات و رشادت‌های برادرها و خواهرهای تو و از همه بدتر برادران زمینی تو، یعنی

ماین ها که در هر گوشه ی کشور ما به کمین نشسته اند و با ناجوانمردی، از آدم گرفته تا چرنده، خزنده و پرنده ی ما را از میان برداشته یا ناقص العضو می کنند، خوش نیستیم. پس نه تنها من، بل تمام مردم ما در قسمت مستجاب شدن دعایت در افغانستان، مخالف استیم. امیدواریم در جایی منفجر شوی که بداندیشان و مخالفان سعادت و ترقی ما قرار دارند.

در حالی که خشمگین بودم، از جایم برخاستم و بدون توجه به اعتراضات راکت، خواستم از مغاره خارج شوم که ناگهان از خواب برخاستم. نزدیکی های صبح بود. در کنار آن که خوشحال شدم جواب راکت را داده ام، خدا را شکر گزار بودم که زنده استم؛ زیرا هر لحظه امکان داشت یکی از مهمات کهنه، منفجر شود.



صحبت های مغاره نشینان

القاعده: اسمت چیست؟

سعید: سعید!

القاعده: از کجا آمده ای؟

سعید: از مصر!

القاعده: خوش آمدی! فقط با شمولیت در القاعده است که زمینه ی رفتن به بهشت، میسر می شود.

سعید: محترم! آیا برای رفتن به بهشت، اسناد یا مثلاً پاسپورتی لازم است؟

القاعده: بلی! که آن هم صرف به وسیله ی علمای القاعده، فراهم می شود.

سعید: محترم! برای دست یابی به این اسناد، چه کنیم؟

القاعده: کارت این است که به ویژه در افغانستان، جاده ها را خراب کن، مساجد را از بین ببر، مکاتب را ویران کن، آدم بکش، با هر نوع انسانیت و تفکر آزاد مخالف باش و در تمام این فعالیت ها به طرق مختلف متصل شو و از تخنیک عالی حمله ی انتحاری که در حقیقت مهمترین فکتور رسیدن به بهشت است، استفاده کن!

سعید: من چه طور می توانم به این همه اعمال غیر انسانی و غیر اسلامی دست بزنم؟ یعنی چه؟ مکتب را ویران کن، آدم بکش و... نفهمیدم!

القاعده: بین! هنوز نادان استی و هیچ نمی دانی؛ ولی غم مخور! علمای جید القاعده، تو را به صوب ثواب و بهشت، رهنمایی می فرمایند. اگر

می خواهی به بهشت بروی، باید کاملاً به آنان اعتقاد پیدا کنی. پس آماده باش که علمای ما، تو را جهت اعمال ثواب و جهت پرواز به سوی خلد، رهنمائی خواهند کرد. شکرگزار باش که افغانستان، تونلی به سوی بهشت شده است.

سعید: متشکرم! خدا کند همان طوری که گفتید، شود و همان طوری که ما را تشویق کرده اید، بتوانیم مصدر خدمت و از نعمات بهشتی نیز بهره مند شویم.

القاعده: بین برادر! چه زحمت هایی که برای رفتن شما ها به بهشت متحمل نمی شویم. همچنان دادن پاسپورت بهشت در این دنیا، کار هر کس نیست.

ملای القاعده، رو به سوی کسی کرد که مسوولیت رهنمائی و شمولیت نوآمده گان به سازمان القاعده را داشت.

ملا: امروز کی آمده بود؟

رهنما: از همان جوانان بی خبر و احساساتی!

ملا: خوب شد! ولی بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، تعداد مراجعین ما در نوسان است. زمانی که حملات بین المللی زیاد می شوند، کمتر و برعکس آن، بیشتر رجوع می کنند. این، نشان می دهد که اکثر اینان، زیادتر به فکر کمایی، کسب شهرت و وصال حوران بهشتی اند. اگر قضیه ی فلسطین نباشد، شاید تعداد مراجعین واقعی ما خیلی کم شود و مجبور خواهیم شد خود از سوراخ ها بیرون شده و تسلیم شویم؛ زیرا

خودکشی و حمله ی انتحاری، از ما و شما ساخته نیست و نیز می دانیم که نظر به شرع شریف اسلامی، ناروا و حرام بوده و اجرا کننده ی آن ها، مستحق آتش جهنم می باشد.

رهنما: حرف تان قبول! ولی باید در فکر چاره بود. از بس تعداد زیادی را وادار به حملات انتحاری کرده ایم، در کنار برآورده شدن مقاصد سیاسی، بدنامی نیز نصیب ما شده است. باید تغییر روش داد.

پس از چهار ماه

رهنما: اسمت چیست؟

نصر: نصر!

رهنما: از کدام کشور آمده ای؟

نصر: از کشور مصر!

رهنما: برادر! به جرگه ی شیران، خوش آمدی!

نصر: تشکر! ولی این شیران، چرا مغاره نشین استند؟ راستی این کلمه ی

جرگه به چه معناست؟

رهنما: چه گفتی؟ گپت را برابر دهننت بزن، بچه ی شیر و پراته! در

ضمن یادت نرود که این جا افغانستان است و به سرزمین جرگه ها

مشهور. در این جا برای هر عملی، چه خوب یا بد، جرگه می سازند.

جرگه، یعنی شورا.

نصر: ببخشید! منظوری نداشتم. همین طوری گفتم.

رهنما: خوب می خواهی به بهشت بروی، پولدار شوی یا قوماندان؟

نصر: والله با اعمال خوب و خیر می شود به بهشت رفت و به اثر کار و کوشش و توفیق الهی، ممکن پولدار شد و با خدمت به وطن و مردم، قوماندان را مانده که شاید مارشال شویم.

رهنما: پس چه می خواهی و این جا برای چه آمده ای؟

نصر: والله صاحب، دنبال برادر خود!

رهنما: اگر در سازمان ما بوده باشد، مطمئن باش که او در بهشت با حوران بهشتی محشور و یا در زمین خدا به کدام کاری مشغول است.

نصر: از کجا می دانید که شاید در بهشت باشد؟ آن هم با حوران بهشتی!

رهنما: این از دانش علمای القاعده معلوم می شود. تا در سلک مخلصان القاعده در نیایی، از چنین مسایلی، باخبر شده نمی توانی.

نصر: آخر صاحب! چه طور امکان دارد که با اعمال دهشت افگانه و مزورانه، به بهشت رفت؟

رهنما در خود فرو رفت و اندیشید که با آدم تحصیل کرده و چیز فهمی روبه رو است. دوباره متوجه نصر شده و از وی پرسید که چرا دنبال برادرش، به سازمان القاعده مراجعه کرده است؟ شاید وی جای دیگری باشد؟

نصر: وی به ما گفته بود که به القاعده خواهد پیوست. به پنجاب پاکستان رفت. جوان احساساتی بود. حالا نمی دانم چه بلایی بر سرش آمده است.

رهنما: نامش را بگو؟

نصر: اسمش سعید بود!

رهنما: چند دقیقه صبر داشته باش تا بروم و از استخبارات معلومات حاصل کنم.

رهنما برگشت و خطاب به نصر گفت: خوش به حال تان!

نصر، خوشحال از این که شاید برادرش را ببیند و او زنده باشد، از رهنما تشکر کرد و پرسید: چه وقت می توانم او را ببینم؟

رهنما پرسید: در این دنیا یا در آن دنیا؟

نصر فکر کرد که شاید رهنما شوخی می کند. با کمی عصبانیت گفت: در این دنیا!

رهنما به ناچار به وی توضیح داد که برادرش را فقط امکان دارد در آن دنیا ببیند.

نصر با تشویش پرسید: یعنی چه؟ او چه کرده که او را تنها می توانند در آن دنیا ملاقات کنند!

رهنما: والله چه بگویم؟ برادرت از قهرمانان ما بود. او در یک روز بهاری که مردم از دیدن مناظر بهشتی روی زمین که از جمله ی نعمات بی حساب خداوند بی شریک هستند، لذت می بردند، خود را در داخل یک مسجد، منفجر کرد. در کنار خودش، در حدود ۲۰۰ تن دیگر را نیز به بهشت بُرد. با این عمل قهرمانانه، در کنار رفتن به بهشت، از طرف علمای القاعده، به وی که در ۲۲ حمله از جمله آدمکشی، تخریب مساجد و غیره شرکت کرده بود، گواهینامه نیز داده شده بود که آن را با خود حمل می کرد تا به گفته ی علمای ما در آن دنیا، پس از

مواصلت، دچار کمبود اسناد نشود؛ چون وقت وقت اسناد است، حتی در آن دنیا.

نصر که کاملاً غمگین بود، ناگهان با دشنام به القاعده، به سوی رهنما حمله کرد و او را به زمین خواباند و با تمام قوا به فشردن گلوی وی پرداخت. رهنما به تقلا افتید و به زاری شد تا نصر او را نکشد؛ ولی نصر که احساساتی بود، به حرف های وی گوش نمی داد.

ناگهان صدای فیری شنیده می شود. سر نصر متلاشی شد. یک تن از محافظان که از سر و صدا باخبر شده بود، پس از دیدن صحنه، نصر را به وسیله ی فیر تفنگ به قتل می رساند. رهنما پس از چند لحظه خفه گی ناشی از فشار دست نصر بر گلویش، دوباره به حالت عادی برگشت و از این که زنده مانده بود، شکر خدا را بر جا آورد.

کلان القاعده که از ماجرا آگاهی حاصل کرده بود، از این که رهنما تا سرحد مرگ، به خاطر اهداف آنان به رهنمایی پرداخته بود، وی را مورد تفقد قرار داد. همچنان امر کرد علمای جید القاعده، رهنما را که جز فریب دادن جوانان ساده، کاری نکرده بود با دیپلوم القاعده سرفراز کنند تا بتواند از تمام مزایای آن، برخوردار شود.

باید اضافه کنم که یکی از شرایط تحویل گرفتن اسناد متذکره، این بود که شخص دارنده ی آن باید در آخرین مرحله ی فعالیت هایش در القاعده، کارش را با حمله ی انتحاری، پایان دهد.

رهنما که جان صدها جوان را بر باد داده بود، با گرفتن اسناد متذکره، خواب و خوراک را از دست داد. از آن روز به بعد در این فکر بود که

چه طور کاری کند تا تمام بزرگان القاعده که حاضر نبودند دیپلوم القاعده بگیرند را صاحب دیپلوم بسازد و همچنان خود را از آنان و بهشت شان، بی غم.



شکم گرسنه ایمان ندارد!

اکثر انقلابات و هرج و مرج ها، ناشی از خالی بودن شکم بوده اند. انقلاب اکتوبر سال ۱۹۱۷م در روسیه که حاکمیت شوراها را به میان آورد، اگرچه در عقب، خالی از دسایس و سیاست های پلان شده نبود، ولی در ظاهر، مجریان آن، بیشتر کسانی بودند که دارای شکم گرسنه و پا های برهنه بودند.

انقلاب کبیر فرانسه را کسانی به ثمر رساندند که از گرسنه گی، دادشان به هوا رفته بود. انقلاب ایران را کسانی به وجود آوردند که در جلو چشمان شان، کشور شان را تاراج می کردند و پادشاه مالخولیایی آنان، رفاه مردم را در میان مخروبه های تاریخی، خیال می کرد.

در کشور ما، هرچند در ظاهر، از آن مسایل خبری نبود، ولی در واقع، تضاد های طبقاتی، شهری، دهاتی، قومی و زبانی در کنار کودتاجیان، جهادیان و مقاومت گران، شکم گرسنه گانی را که حضور محسوس نداشتند نیز به میدان آورد.

اکثر چور و چپاول ها، توسط کسانی صورت می گرفتند که ظاهراً جزو افراد و طبقات گوناگون بودند، ولی به خانواده هایی تعلق داشتند که در سال های گذشته، همیشه روی عوامل مختلف، از مکتب و تحصیل دور مانده بودند. آنان از کودکی به اعاشه و تمویل فامیل های خود مجبور بودند.

با شرایطی که پس از سقوط حاکمیت کمونیستی مشاهده کردیم، ملاحظه شد که در بسیاری از موارد، این شکم گرسنه بوده که بعضی

مواقع، مسیر تاریخ کشور را عوض کرده است. همچنان شکمی گرسنه گی بوده است که کشورها و مردمان را به خاک سیاه می نشاند. انگلیس ها می گویند: «شکم گرسنه ایمان ندارد!» حتی دیده شده افرادی که دارای توانایی ها علمی، دانشی، تحصیلی و آموزشی بوده اند، زمانی که شکم شان خالی مانده، تمام فضایل، دانش ها، باورهای خوب و به جا را فراموش کرده و آن ها را نادیده گرفته اند.

پس بر ماست در هر شرایطی از تامین ماکول شکم، غافل نباشیم؛ زیرا تجربه ثابت کرده است که خالی بودن همین عضو بدن می باشد که زمینه ی عملی تطبیق مکاتب کمونیسم، تروریسم، افراطیسم، سقویسم، مجوسیسم، فارسیسم و سایر ایسم ها را فراهم کرده، جهان را هرازگاهی دچار بحران و تغییراتی که با خونریزی ها و ویرانی های زیادی به همراه بوده اند، می کند.



فواید رشوه برای حکومت

چرا در طی این همه سال هایی که حکومت های مختلف در کشور می روند و می آیند، جلو آفت رشوه، گرفته نمی شود؟ به این موضوع با کمی توضیح می پردازیم.

حکومت های ما هیچ وقت نخواستند و یا هم نتوانسته اند جلو رشوه را بگیرند. از مهمترین عواملی که حکومت های ما نخواستند جلو رشوه سد شوند، یکی هم عدم پرداخت دستمزد های مناسب به کارمندان دولتی یا همان ماموران است؛ چون معاش پرداخت شده، کفاف اعاشه و اباته ی آنان را نمی کند. از طرفی هم نمی شود با دستمزد های دو هزار و سه هزار افغانی، به درستی زنده گی کرد. دیگر این که در این اواخر مسئله ی خود کفایی به سطح همه گانی مطرح شده است که باید به شمول مردم و دست اندرکاران عالی رتبه، ماموران پایینی نیز به خود کفائی برسند.

معضل رشوه، لاینحل مانده است! بالایی ها که سهولت های بیشتری در اختیار دارند، اما مامور پایینی که سرمایه ندارد (منظور سرمایه ی مادی است) از کدام راه باید خود کفا شود؟ به غیر از رشوه، فکر نکنم که عنصر دیگری توانایی به میدان آوردن آنان را داشته باشد.

بلی، فقط رشوه است که می تواند یک مامور پایین رتبه ی دولتی را به خود کفایی و به اصطلاح بر پای خود ایستاد کند. پس چرا حکومت های کشور، جلو رشوه را بگیرند؟ در حالی که قادر به ازدیاد معاش ماموران خود هم نیستند. بنا بر این، همان بهتر که ماموران، خود غم

خویش را خورده و همچنان از گردن دولت آویزان نباشند. در ضمن چون کشور به صوب بازار آزاد، خصوصی سازی و نمی دانم چی چی های دیگر روان است، امکان دارد که مردم ما با این پروسه، آهسته آهسته در عرصه ی تجارت و معاملات، به موفقیت هایی نایل شده و بالاخره در آینده ها در برابر رقباى خود، آماده ی رقابت مثبت شوند.



کمک های بلا- عوض

گامی به عقب برگشته و مروری کنیم بر احسانات اتحاد شوروی سابق که طی چند سال حضور شان در افغانستان، به کمک های بلاعوض، معروف شده بودند.

پس از ایجاد اتحاد شوروی، این کشور تحت پلان های خاص، به افغانستان، کمک هایی ارسال می کرد که چربی آن، نسبت به کمک های سایر کشور ها بیشتر بود؛ اما واقعات بعدی نشان دادند که این کمک ها، جزو استراتژی های آن رژیم بود تا کشور هایی را که کمک می کردند، در آینده در زمینه ی استعمار خود، آماده سازند. مثلاً تونل سالنگ را ایجاد کردند که بعداً زمینه ی رسیدن سریع ضروریات و حضور نظامی آنان را در جنوب کشور، فراهم ساخت. شوروی ها بعد از کودتای ۷ ثور و پروپاگند های ویژه، تا سقوط حکومت کمونیستی کابل، بعضی از تولیدات و مصنوعات روسی را در بدل تحمیل باداری خود بر پرچمی ها و ستمی های وطن فروش، به اضافه ی چور و چپاول منابع طبیعی کشور، چون یورانیوم و گاز، صادر می کردند.

بعد از انفجار نیروگاه هستوی روس ها در چرنوبیل اوکراین که از سبب فرسوده گی و پسمانده گی تکنالوژیک بود و به اثر تشعشعات اتمی آن، بسیاری هلاک و تعدادی در سال های بعدی به دلیل امراض سرطانی ناشی از این انفجار، جان سپردند، اتحاد شوروی، کمک های ویژه ای را به نام کمک های بلاعوض به افغانستان ارسال می کند. این

کمک ها بیشتر شامل آن تولیدات و فرآورده های روسی هستند که به اثر تشعشعات اتمومی، آلوده شده بودند و کشور هایی که با شوروی تبادل و تجارت می کردند، مانع ورود آن ها به کشور های خود می شدند و آن ها را تحریم کرده بودند.

در واقع، بخشی از کمک های قبلی اتحاد شوروی، کمک هایی هستند که بهتر است به جای بلاعوض، بلا-عوض بخوانیم؛ زیرا در کشور ما، اضرار زیادی را بر جا گذاشتند.

شرح تصویر:

یک افسر روس با خوکی در بگروند. این تصویر از یک قرارگاه روسی در افغانستان، گرفته شده است.



واره نمی کند!

داستانی ست که از زبان دوستان شنیده ام. زمان وقوع این داستان، دوره ی زمامداری طالبان است. خوب به خاطر داریم، به ویژه همشهریان شریف و متدین کابل که در آن دوره ی تاریکی و جهل، به جز تماشای فلم های پنهانی در خانه، هیچ گونه وسیله ی دیگری برای تفریح وجود نداشت. در هر جا طالبان، یکی در لباس طالب مدرسه، یکی در لباس کارمند امر بالمعروف و یکی در لباس استاد و غیره، به توهین و تحقیر مردم مسلمان پایتخت و سایر ولایات کشور می پرداختند. داستان، این طور شروع می شود:

شب با ترس و لرز برای فامیلی که از خلق تنگی، نفیر شان جز داخل بدن شان، جای دیگر سیر نداشت، آغاز گشت. پدر فامیل، رو به سوی یکی از فرزندان کرده و می گوید: بدو بچیم همو فلم را بیاور و بیانداز که حداقل کمی به دنیای آدم ها برگردیم!

فرزند: به چشم پدر جان!

پدر: اوبچه! پرده ها خو خوب کش شده و ضخیم هستند؟

فرزند: بلی پدر!

فامیل به تماشای فلم، مشغول می شوند؛ بی خبر از این که تعدادی خدا ناترس در حال نظارت و مراقبت خانه ی شان استند. آنان بر خلاف تمام موازین اخلاقی و اسلامی که کسی حق ندارد به ترصد خانه ی مردمی که عمل بد انجام نداده اند، پیردازد- مشغول ترصد بودند.

پس از آن که اعضای فامیل برای تماشای فلم گردهم می آیند، ناگهان تعدادی از طالبان، به خانه ی آنان ریخته، به لت و کوب، توهین و تحقیر شان می پردازند. پس از پایان این ماجرا، طالبان- تلویزیون و ویدیوی تحقیر شده گان خود را انتقال داده و از خانه بیرون می شوند. دقایقی پس از این حادثه، ناگهان سروکله ی یکی از همان طالبانی که تلویزیون و ویدیو را بُرده بودند، پیدا می شود. شخص یاد شده، نزد یکی از پسران فامیل رفته و به وی پیشنهاد می کند که اگر مایل باشند، در مقابل ۵۰ لک افغانی، حاضر اند تلویزیون و ویدیوی شان را دوباره به آنان تسلیم کنند.

اعضای فامیل که از یک سو متضرر شده و از سوی دیگر، یگانه وسیله ی تفریحی خود را از دست داده بودند، راضی شدند «اموال خود» را در مقابل ۲۰ لک افغانی، خریداری کنند؛ ولی طرف مقابل به چنین مبلغی راضی نمی شود و با جواب عجیب، آنان را حیران می سازد!

طالب، اظهار می کند که نمی تواند با مبلغ پیشنهاد شده ی صاحبان اموال، اموال آنان را دوباره به آنان بدهند. او اضافه می کند که برای شان «واره نمی کنه!». آنان مال توقیف شده یا در واقع دزدی را با خود می برند.



وزارت امور گیم

پس از سپری شدن چند سال از حکومت بعد از طالبان، تدویر لویه جرگه ی قانون اساسی، انتخاب رئیس جمهور، تغییر اوضاع کشور، آرامش نسبی، آزادی های مهار گسیخته، نمایشات بازسازی، اردو سازی، نوسازی، آمدن و برگشتن مهاجرین، درامه های عقد قرار داد ها، پروتوکول ها، تغییر و تبدیل شدن ها، بالا و پائین شدن به مقیاس قوماندان ها، جنگسالاران، قابشویان، پشکشویان، پنچرمینان، مرده شویان و غیره، خلاصه حکومت به سلسله ی سریال های پس از هفت ثور، قسمت های بعدی را با تکنالوژی جدید، تهیه می کند.

در هر کشوری، وزارت خانه ها و دوایر حکومتی - دولتی با مسوولیت های ویژه، به خاطر هر چه بهتر ساختن امور کشور، مکلفیت دارند. چنان چه یاد آور شدم، بعد از حکومت طالبان، دولت جدید در چوکات وزارت خانه ها و ریاست خانه ها، جهت تطبیق پلان های مختلف احیای کشور ویرانه ی ما، بذل مساعی را شروع می کند. این کوشش ها در کنار بعض خوبی ها، اکثراً شکل درامه، تیاتر، پارچه ی تمثیلی و غیره را داشتند.

از آن جایی که ثابت شده در افغانستان، پیشرفت سریع منع است و کوشش های سریع، مانند کار های شاروال سابق کابل / غلام سخی نورزاد، نجیب روشن / رئیس سابق رادیو تلویزیون افغانستان و دکتور رمضان بشر دوست / وزیر پیشین وزارت پلان، باید قربانی بگیرند، بنا بر این، حکومتداران، از جمله وزیران و روسای جدید که بعد از ارائه ی

کار های فلمی، مانند افتتاح فلان پروژه، فلان جاده، مصاحبه ها، نشست های خبری، بیانیه ها، تعیینات از خودگی ها، راه اندازی حسابات بانکی شخصی در داخل و خارج، ایجاد شهرک های رهائشی برای مرفوع کردن بی سرپناهی و بی خانمانی وزیران و رئیسان خسته می شوند و مردم نیز بی حوصله گی شان را از این سریال های خسته کن، در چوکات تظاهرات و بعضاً فریاد ها و فغان های رسانه یی انعکاس می دهند که آهسته آهسته به شکل اصطلاحات زبانی در فرهنگ محاوره ی عامه، داخل می شوند. مثلاً اگر برای مردم از مسایلی که جنبه های امیدوار کننده مانند انکشاف اقتصادی، آبادانی و اشتغال زایی داشته باشد بگوئید، از بس بر اجراآت بین المللی و حکومتی، بی باور شده اند، بلافاصله از این عبارت، استفاده خواهند کرد: «قصه ی مفت است!»

بنده که از مدت ها در شورای وزیران، ایفای وظیفه می کنم و در تمام جلسات رئیس جمهور و کابینه ی او، سهمیم استم، روزی در جریان جلسه ای قرار می گیرم که از این قرار بود:

شورای وزیران، تشکیل جلسه می دهد. رئیس جمهور نیز در این جلسه حاضر می شود. پس از جر و بحث های فراوان، هیچ راه حل جدیدی به خاطر رفع مشکلات مردم، به میان نمی آید.

وزیران و رئیسان، رئیس جمهور را تهدید به «خوداستعفایی» می کنند. همه ی حاضران از رئیس جمهور گرفته تا جای بران و جاروب کشان ارگ ریاست جمهوری برای رفع مشکل، نظر می دهند، ولی کجاست

که راه حل پیدا شود. ناگهان متوجه می شوم که همه ی چشم ها متوجه من استند.

بالاخره از من نیز خواستند نظری ارائه کنم. بنده که به جز از چهار کلمه ای که تا صنف ششم مکتب یاد گرفته بودم و مقداری دسترسی به بازی های کمپیوتری، چیزی برای فهم نداشتم، به حاضرین پیشنهاد کردم غرض رفع مشکلات کشور، از بازی های کمپیوتری یا گیم ها استفاده کنند!

جلسه که تا آن زمان وضع غم انگیز داشت، ناگهان مملو از هیجان و شور شد. از هر طرف صدا های آفرینت مامور! احسنت احسنت، بارک الله! مشکلی را حل کردی که ماسترها و دکتورها حل کرده نتوانسته بودند، بلند شدند.

خلاصه پس از آن که درود و ثنای زیادی بر سرم باریدن گرفتند و وزیر اطلاعات و فرهنگ نیز شعری در رسایم سرود، رئیس دولت بالای اکادمی علوم افغانستان امر صادر کرد تا رساله ای در باب کارروایی من ترتیب داده و از من در آن به عنوان قهرمان و مشکل گشا یاد شود تا نامم جاودانه بماند.

پس از ساعات چند، بالاخره بالای موضوع پیشنهادی من غور صورت گرفت. رئیس دولت، امر کرده ها پایه از بهترین کمپیوترها را در اختیار وزارت خانه ها و ریاست خانه های دولتی قرار دهند. هر وزیر و هر رئیس از همین حالا ضروریات خود را بازگو کنند.

نوبت اول، به وزیر دفاع رسید. وی با خرسندی گفت که از این به بعد نه تنها خسته نخواهد شد، بل با اجرای گیم های جنگی، مصارف تعلیمات نظامی و مشکلات ناشی از مشق و تمرین را از دوش اردوی کشور برخواهد داشت. او با اجرای چنین بازی ها، نه تنها تلفات سربازان را کاهش می دهد، بل زیر صفر ساخته و تلفات دشمن را به هزاران خواهند رساند. همچنان مراکز آنان را در هر کجای دنیا، نابود خواهند کرد و وزارت دفاع را از غم کمک های «گاوغدودی» خارجی نیز بی غم می سازد.

وزیر دفاع به اشاره ی قوماندان نیرو های هوایی، همچنان سفارش کرد گیم مورد ضرورت وی، دارای میشن های هوایی باشد تا آسمان نیلی کشور را به درستی پاسداری کنند.

پس از وزیر دفاع، وزیر فواید عامه افزود که ما دیگر نیاز نداریم پول های خود را بی جهت مصرف کنیم، بل با اجرای گیم های مختلف که دارای بازی های پل سازی، پلچک سازی، جاده سازی و غیره سازی اند، به نحو احسن، وجایب ما در قبال کشور را به منصفی ظهور خواهیم رساند.

وزیر امور زنان، خواهان آن گیم هایی شد تا با اجرای آن ها، نه تنها خود، بل سایر زنان را در برابر خشونت ها وقایه کرده و آنان را به مساوات و برابری با مردان قرار دهد. همچنان افزود، اگر گیم های آنان، دارای بخش هایی باشند که در صورت لت و کوب مردان، بتوانند آنان را به مثل، مورد لت و کوب قرار دهند، بد نخواهد بود.

وزیر زنان که از طرح استفاده ی گیم ها به هیجان آمده بود، در ضمن پیشنهاد کرد برنامه هایی جزو گیم های وزارت زنان، قرار داده شوند تا آنان را در امر مشارکت سیاسی و اجتماعی، کمک کند. این بخش پیشنهادی وزیر زنان، ظاهراً بالای بعضی از علما، خوش نخورد. آنان ضمن ناروا شمردن این سفارش وزیر زنان، آن را محکوم کردند و از گیم سازان خواستند در گیم های وزارت زنان، رعایت حجاب در نظر گرفته شود.

وزیر داخله، خواهان گیم هایی می شود که تا زمانی که اردوی ملی، قدرتمند می شود، بتوانند تاب آورده و از عهده ی تروریستان بدر شوند. همچنان بالای تمام سارقین، قاچاقبران و جنایتکاران به آسانی و بدون مشکل، پیروز شوند. وی از چانس خوبی برخوردار شد؛ زیرا به خاطر مشکلات وی، بازی های زیادی تولید می شوند.

رئیس کمیته ی ملی المپیک، تقاضا کرد گیم های وی از قدرتی برخوردار باشند تا ورزشکاران کم اقتصاد افغانستان بتوانند در تمام مسابقات جهانی، مقام اول آورده، به ویژه در جام جهانی فوتبال پیروز شوند. همچنان ورزشکاران گیم های وی کسانی باشند که بسیار تقاضای پول و محل ورزش را نکنند تا خدا ناخواسته در گیم نیز با مشکلی دچار نشوند.

وزیر معارف خواست گیم های وی طوری باشند که بتوانند در کمترین مدت، همه ی مردم کشور را باسواد بسازند. همچنان معاش و امنیت کافی را برای استادان و شاگردان میسر کنند. او گفت گیم های وی باید

دارای بخش اطفائیه باشند که اگر مخالفان مسلح در گیم ها رخنه کردند و مکاتب ها را آتش زدند، آتش را به صورت فوری خاموش کنند.

وزیر تحصیلات عالی، خواهان بازی هایی شد تا بتواند در ظرف چند ساعت، چندین پوهنتون به سویه ی پوهنتون های کولمبیا و هاروارد ساخته، محصلان خارجی را جذب، سرتیفکیت و دیپلوم دهند. همچنان افزود گیم های آنان باید در قسمت تدریس، نصاب جدید و استادان، خودکفایی ایجاد کنند.

وزیر انرژی نیز پیشنهادهای داشت که از همه بیشتر، به تقاضای وی لبیک گفته شد؛ زیرا کمیوترها قبل از عرضه ی خدمات، به برق نیاز دارند.

وزیر اطلاعات و فرهنگ، خواهان آن بازی هایی شد تا بتواند در کنار آن که رسانه های خصوصی را به سهولت زیر نظر داشته باشد، آنان را زمانی که به میل وی نباشند، به طور سریع «شفیت دلیت» کند. همچنان زمینه را برای آمدن توریستان فراهم بسازد. از آن جایی که مشکل امنیتی وجود دارد، تقاضا کرد کمیوترهای وزارت وی با وزارت های دفاع و داخله وصل شوند تا باشد که امنیت جانی جهانگردان خارجی، تامین شود.

وزیر مالیه با تاکید فروان بر فواید گیم بازی، اضافه کرد که گیم های وزارتش باید تنها در قسمت بالابردن معاشات، فعالیت داشته باشند. از آن جایی که سایر امور این وزارت را نمی شود با گیم بازی انجام داد،

به ویژه در قسمت اخذ مالیه و تکس، آن را غیر عملی دانست و محکوم کرد. حضار نیز با تائید گفته های وی، اظهار داشتند که چنین گیمی اصلاً ساخته شده نمی تواند.

چون مشکل مسکن و بی خانه گی از مهمترین مشکلات ماست، وزیر شهر سازی و مسکن با خوشحالی زیاد اضافه کرد که پس از در اختیار گرفتن کمپیوترها و بازی هایش، آن قدر تعمیر و خانه، تحویل مردم دهد که حتی سگ ها و پشک های ولگرد کشور نیز صاحب جایداد های غیر منقول شوند.

از سال هاست که روی عواملی در کشور اسلامی ما، همیشه به قضیه ی اقوام و قومیت ها به صورت نفاق برانگیز، دامن زده می شود. از آن جایی که وزارت خانه ای نیز با این عنوان داریم، پس از ضعف حاکمیت های مرکزی، علایم مرزی کشور ضعیف و غیر قابل وضاحت شده اند. بنا بر این، وزیر اقوام و سرحدات، جداً تقاضا کرد گیم های وی دارای اقوامی باشند که به جای قوم گرایی و نفاق، با هم متحد باشند. همچنان خواست در گیم های وی، مرزهای کشور کاملاً واضح بمانند.

خلاصه همه ی دست اندر کاران دولتی و حکومتی، تقاضای هایی داشتند. در اخیر بالاخره برای آن که به پیمانیه ی زیاد از دست مردم خلاصی یابند، تصمیم گرفته شد با ایجاد وزارت امور گیم، برای کل نفوس افغانستان، کمپیوتر و گیم تهیه کنند تا در کنار حکومت، مردم نیز به خاطر رفع مشکلات خود کار کنند؛ زیرا این ظن می رفت که

شاید بازی های کمپیوتری از سوی حکومت، دچار عدم مدیریت درست شوند و با فساد اداری، ضعف اداری و رشوه خواری، زود ویروس بگیرند.



هوررا

شاید با خوانش کلمه ی «هوررا» به فکر فرو روید که مقصد نویسنده، چه بوده است؟ ولی زیاد فکر نکنید! با مطالعه ی تمام این نوشته، به منظورم پی خواهید برد.

هدف از استعمال کلمه ی «هوررا»، همانا ابراز شادی و سرور هنگام اجرای عمل یا حرفی ست که شور و احساسات را به وجود می آورد. تا جایی که تاریخ کمک می کند، ریشه ی این کلمه در میان اسلاو نژادان قرار دارد. بیشتر پس از انقلاب اکتوبر سال ۱۹۱۷م که منجر به ایجاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شد، در میان کمونیستان روسی و روس ها رواج می یابد.

پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ش، رژیم رفقای، همیشه با تظاهرات ساخته گی، به فریاد و فغان می پرداخت. از جمله تمام ارگان های دولتی، مکاتب و موسسات تحصیلی، ابزار سوء استفاده، قرار گرفته بودند. افراد آن ها به اجبار به تظاهرات ساخته گی می رفتند. در همان زمان در میان شاگردان مکاتب، فورمولی ابداع شده بود که با استفاده از آن، از مظاهرات فرار می کردند و دوباره به درس و مکتب و یا هم مظاهره، حاضر نمی شدند. این فورمول، چه بود؟ حالا برای تان توضیح می دهم.

در یکی از مکاتب پسرانه ی شهر کابل در سال ۱۳۶۱ش استیم. معلم پس از حضور در صنف با قیافه ی جدی و به اصطلاح کمونیستان با

وضعیت انقلابی، شاگردان را از اهمیت مزخرفات کمونیستی، آگاه می کند. همچنان وظایف انقلابی و دوران سازشان را تذکر می دهد.

معلمان پس از دقایقی با پلان های قبلی، شاگردان را تشویق و ترغیب به مظاهرات در شهر می کنند. چنان چه کسب درس به ویژه در زمان مکتب، تا اندازه ای بدون اجبار نمی تواند موثر باشد، شاگردان با خوشحالی از پیشنهاد انقلابی استادان شان، با سر دادن شعار های زنده باد انقلاب ثور و مُرده باد اشرار، خورد و بزرگ به جاده ها می ریزند. در این جاست که فورمول «هوررا» به میان می آید.

شاگردان پس از چند دقیقه، با میسر شدن زمینه ی فرار، هنگامی که استادان و شاگردان خانواده های چپی، گلوی خود را در تمجید از کمونیسم و کمونیستان می دریدند، چنین شعار می دهند:

رضا: زنده باد لینن کبیر، پاینده باد انقلاب!

سایر بچه ها: زنده باد، هوررا!

رضا: زنده باد رهبران کبیر ما!

سایر بچه ها: زنده باد، هوررا!

رضا با میسر شدن موقع فرار، اشاره می کند و می گوید: هوررا!

سایر بچه ها: از کدام راه؟

رضا با اشاره ی دست و سر، طوری که دیگران ندانند، می گوید: از اونو راه! (از آن راه!)

و شاگردانی که میل فرار دارند، به فرار می پردازند.

به قول شاهدان عینی، شاگردان مکاتب کشور در آن دوره، با استفاده از فورمول «هوررا+ از کدام راه= از اونو راه» به پیروزی های زیادی به خاطر فرار از درس، نایل آمده اند.



اعتراض موشان افغانستان

لید:

بدبختی های چندین دهه یی، نه تنها فغان مردم ما را به هوا بلند کردند، بل سبب شده اند اکثر زنده جان های افغانستان نیز شیون کنند.

متن:

بر اساس گزارش ها، روز گذشته، بعضی از موشان افغانستان که رقم دقیق آنان را کسی نفهمید، با برپایی یک مظاهره ی نیمه مسالمت آمیز، از حکومت خواستند به حال شان رسیده گی شود. آنان که در نزدیکی ارگ ریاست جمهوری، اجتماع کرده بودند، تقاضای های زیادی داشتند.

موشان، پس از ساعت ها شعار که حاوی مضامینی چون مرگ بر آدم ها، مرگ بر دولت، مرگ بر پشک های افغانستان، مرگ بر فروشنده گان تلک، مرگ موش و محکران بود، قطعنامه ای را با محتوای زیر، صادر کردند:

ما موشان افغانستان که از حقداران این کشور شمرده می شویم و از بدو تاریخ بشریت، کاری به جز از میان بردن ما نشده است، برای اولین بار از دولت می خواهیم در صورتی که آزادی بیان وجود دارد، چنین کند:

۱- به صورت عاجل، دوا هایی را تهیه کنند تا فرسوده گی های ناشی از کم غذایی و مواد ساختمانی کشور، از دندان های ما زدوده شوند؛ زیرا نبود غذا ها و مواد ضعیف ساختمانی که بیشتر از سمت پاکستانی و

چینائی درست می شوند، باعث خرابی دندان ها یا مهمترین وسیله ی کار ما شده اند.

۲- ما موشان افغانستان می خواهیم تمام محکمران زندانی شوند؛ زیرا احتکار آنان به جایی رسیده است که در گدام های کشور به هیچ صورتی چیزی یافت نمی شود.

۳- دولت باید جلو واردات تلک های بدل و دوا های مرگ موش بی کیفیت را بگیرد؛ زیرا چنین تولیداتی سبب شده اند تا ما سریعاً نمرده، بل جوانمرگ و زجرکش شویم. این برخلاف کنوانسیون های ژنیو است.

۴- چون تمام شهر های کشور به دلیل ویرانی، سوراخ سوراخ شده اند و نیز باران ها به تمام آن ها نفوذ کرده اند که در واقع خانه های ما، اگر کاری به خاطر جلوگیری از نفوذ آب نمی شود، حداقل مسیر آن را تغییر دهند؛ زیرا دائماً با آب بازی که نمی شود زنده گی کرد!
خلاصه:

بند اخیر قطعنامه ی موشان کشور با این خواسته به همراه بود که: چون می دانیم برای آدم های این کشور، کار نمی شود، چه رسد برای موشان، پس ما را به کشور دیگری انتقال دهید که در آن جا از ترحم و عدالت خبری باشد و یا هم اگر هیچ کاری نمی کنید، حداقل جلو این پشک های بی شرف را بگیرد؛ زیرا در کنار آن که با ازدیاد موسسات و انجوه های داخلی و خارجی، خوب تغذیه می شوند، ولی با طبیعت ذاتی ای که دارند، ما موشان گرسنه را نیز از نظر دور نمی اندازند.

پس منظر:

حکومت که به مشکل از قضایای مهم، با خبر می شود، این بار به اثر نفوذ موشان از سوراخ های ارگ که به دلیل کم کاری و اختلاف سلیقه، درست ترمیم نشده و قابل نفوذ بودند، مجبوراً پیرامون مشکل آنان به شور می نشیند. پس از صحبت های بسیار، بالاخره تصمیم گرفته می شود تا مقداری گندم پاکستانی خریده شده و در اختیار موشان، قرار داده شود. همچنان این روند تا زمانی ادامه یابد که ارگ ریاست جمهوری از وجود آنان خالی شده و نیرو های خارجی آموزش دهنده ی نیرو های داخلی، به اندازه ی کافی، پشک ها را جمع آوری کرده و به جنگ موشان بفرستند.

قابل یادآوری ست که اکثر مشکلات گفتمان با موشان را دوستان بین المللی ما با رواجی که در نگه داری حیوانات در کشور های آنان وجود دارد، حل کرده اند.



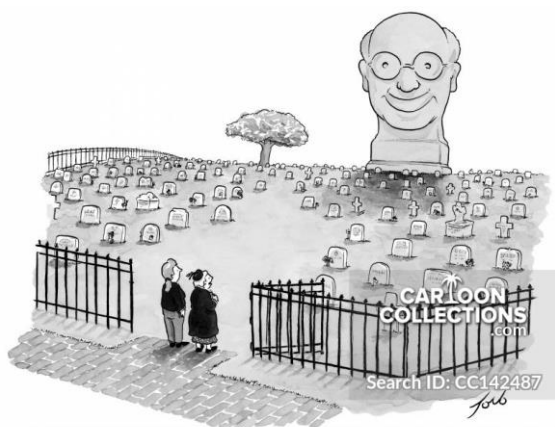
پس از مرگ

فامیل محترم! از این که نتوانستم یا شاید هم نشد حداقل در زنده گی برای تان در قسمت تامین غذا، آب، نان و پوشاک، کمک قابل ملاحظه کنم، بخشش می خواهم؛ ولی با تجربه از گذشته و پلانی که به این منظور تهیه کرده بودم، انشاءالله تا قیام قیامت، اگر نسل ما ادامه یابد، در رفاه خواهید بود. شاید پرسید که در طول عمرم با داد از خدا، وطن، شرافت و غیره که چیزی برای تان به ارمغان نیآوردم، پس این چیست که ما را از پریشانی به دور خواهد کرد؟ باید افشاء سازم که در طول ۳۰ سال نوکری دولت، مقداری پس انداز کرده ام. در این مدت از این پول، یک قبر زیبا با یک کتیبه ی میناتوری و شماری بند و تار تدارک دیده ام. پس از مرگم، اگر آن ها را به صورت درست به کار ببرید و جلب توجه کنند، مطمئن باشید که خوشبختی به سراغ تان می آید. اگر بتوانید به درستی شخصیت مرا به مردم معرفی کنید، نه تنها پولدار، بل خود وسیله ای برای پول در آوردن می شوید.

بسیار حاشیه نروم. منظور این است که از قبرم، زیارت درست کنید! هیچ نیازی به دروغبافی ندارید که مثلاً مرا ولی الله یا دیندار معرفی کنید. اگر به دقت بیوگرافی ام را تهیه کرده و درست توضیح بدهید که بر یک مامور دولتی که سی سال با معاش ناچیز و بی مقدار ساخته است، چه رنج هایی رسیده و دچار چه بدبختی هایی شده، مردم ما از مطالعه ی زنده گی نامه ی من و رنج هایی که بُرده ام، مرا در شمار تامین کننده گان حاجات خود قرار خواهند داد؛ زیرا در کشور ما، به

اثر اعتقادات سنتی، همه فکر می کنند که اگر کسی زیاد رنج بُرده باشد، توسل به وی، می تواند گره از مشکلات بگشاید. بنا بر این، مرده ها شانس بیشتر دارند. مگر نمی بینید که در کشور ما قبرهایی که زیارت شناخته می شوند، هیچ وقت از چشم مردم نمی افتند. حالا واقعاً کار مردم را راه انداخته یا نه، حرف دیگر است، اما می بینیم که کسانی عمر خود را نیز بر سر آن ها می گذارند.

زیاده وقت تان را نگرفته همین قدر توصیه می کنم که تا زمان ساختمان های مجلل بر قبرم و تا زمانی که انشاءالله از پول نذر ها و نیاز ها خوشبخت خواهید شد، دخل (صندوق پول) بسیار محکم با قفل مطمئن نصب کنید که خدای ناخواسته، پول های خیراتی و نذری مردم، دزدی نشوند؛ زیرا تا این دم که این وصیت نامه را می نویسم، در کشور ما نا امنی حکمفرما می باشد.



"I can tell you exactly what he was compensating for."

دنیای ارواح

چون پل های روی دریای کابل، به ویژه در قسمت های داخل شهر، کاملاً مزدحم بودند و نیز دریای آن همیشه از فقدان آب کافی، رنج می برد، ناچار خواستم میان بُر، از میان دریا عبور کنم. کاری مشکل نبود. با گذاشتن چند عدد قطعی های خالی، به سوی دیگر دریا رسیدم؛ ولی با تعجب در قسمتی که آب کم شده و گل ها برون شده بودند، چشمانم به خطوطی افتیدند. این خطوط به اندازه ی دست نویس های معمولی، در روی گل، کاملاً خوانا و واضح بودند. نزدیکتر شدم و دیدم که همه به زبان دری تحریر شده اند. شروع به خواندن کردم. محتوای نوشته ها از جهانی غیر از جهان ما بحث داشتند؛ از جهان ماورای حس یا جهان ارواح. پس از تجسس، معلوم شد که نویسنده، روح خبرنگار یک نشریه ی قدیمی دولتی بوده است. چون موضوع را مهم یافته بود، طاقت نیاورده و با وجودی که در زنده گی، خیری از کار و دولت ندیده، خواسته است لطفی کرده و ما را از حقایق آن دنیا با خبر کند. این که چرا دریای کابل را انتخاب کرده، درست تشخیص داده نتوانستم؛ زیرا هر لحظه امکان داشت نوشته های وی به اثر آب خیزی ها یا فضلات انسانی، محو شوند. نویسنده ی گل نوشته، اگر فکر کرده که مردم دو سوی دریای کابل، بسیار در حال عبور و مرور اند و به این سبب شاید گزارش وی را یافته و بخوانند، نیز اشتباه کرده است. به جز از بچه های بازیگوش، غریب و دور از آموزش مکتب که برای بازی به دریا پایین می شوند و بعضی خانواده هایی که در کوه های

نزدیک آن ساکن اند و برای شستن لباس ها می آیند و قادر به خواندن نیستند و اگر هم باشند، حوصله اش را ندارند، کسی علاقه ای به پائین شدن به دریای کابل را ندارد.

به هر حال، چون کسی توجهی به من نداشت، شروع کردم به خواندن گزارش روح یک خبرنگار مُرده. اینک تمام آن را برای شما نیز باز می گویم.

ای دریا گذار! اگر قادر شوی نبشته های مرا بخوانی، بخوان که من یک خبرنگار دولتی، مربوط یکی از نشریه های بی کیفیت آن می باشم. پس از سال ها کار و نشر موضوعات کم ارزش و خسته کن که ناشی از مدیریت ضعیف، عدم نو آوری و کم معاشی بود، بالاخره در یکی از زمستان های کابل، کودکان و فامیل خود را با صد ها مشکل، به خدا سپردم و خودم به دنیای ارواح پیوستم. در اوایل، دلم نمی شد از کنار قبرم در شهدای صالحین، به جای دیگر بروم، ولی به دلیل بی مضمونی، شروع کردم به سر زدن به سایر قبرها.

ارواح مختلف از کودک تا پیر و جوان، هر کدام در هر سو مشاهده می شدند. همه مشغول کاری بودند. بعضی قبرها طوری بودند که از سال های سال در آن جاها چند تن سر به سر، بالای هم دفن شده بودند. این موضوع سبب شده بود ارواح آنان دایم در حال جنگ باشند که محل قبر، تنها به یکی از آنان تعلق دارد.

ارواح مختلف از معلم تا عالم دین، دکاندار، آدم کش، کمونیستانی که با حسرت از ملحد شدن در دنیا افسوس می خوردند که با الحاد، خود را مستعد رفتن به دوزخ کرده بودند، به چشم می آمدند.

پس از دو- سه ماه صحبت و دیدار با ارواح یاد شده، خسته شدم. چون خبرنگار بودم و آن هم خبرنگار دولتی که بیشتر به صحبت های دولتمداران گوش می دهد، لحاظا حسب عادت کاری، دنبال ارواح آنان بودم.

روزی در یک قسمت بالاحصار کابل، متوجه تجمع ارواح شدم. با شتاب به آن سو همانند باد وزیدن گرفته و خود را رساندم. می دانید که ارواح مانند باد حرکت می کنند؟ پس از رسیدن، از خوشحالی کم مانده بود گنگه شوم. چون مشکلات صحت جسمانی در دنیای ارواح، معمول نیست، مرا نجات یافته تلقی کنید.

حدود بیست روح که عبارت بودند از ارواح امیر عبدالرحمن خان، حبیب الله کلکانی، نادر خان، هاشم خان، تره کی، بیرک کارمل و شماری هم که معلوم می شد از بلند رتبه هاینده، ولی من به جانیاوردم، به صحبت مشغول بودند. امیر عبدالرحمن خان که از پارک زرنگار آمده بود، به دیگران رو کرده گفت: عجب زمانه ای؟ زنان کار می کنن، مردم از حکومت با جرئت انتقاد می کنن، مظاهره، آزادی بیان و کارهایی می کنن که آدمه دیوانه می کنه. چطو امکان داره مردمی ره که مه ایقدر از آموزش دور نگاه کده بودم، حالی ایقدر فامیده شدن. لعنت به زمانه. کاشکی دوباره زنده شوم. او وقت همراهی ای مردم گپ

خات زدم. تعداد ای مردم نیز زیاد شده. چقه کله مناره ی دگه جور کنم؟ چقه چشم بکشم که کلگی کیف کنن.

حبیب‌الله کلکانی که چپ‌چپ به سوی نادر خان، نگاه می‌کرد، به عبدالرحمن خان گفت: امیر صآیب! زیاد خوده مانده نسااز. زمانه اس. دگه ای که زنده نمی‌شوی. چرتته خراب نکن. همچنان رو به سوی نادر خان کرده و به او گفت: ای نامرد! ده قرآن امضاء کدی، ولی مره کشتی. حداقل می‌ماندی که اگه پاچائیم زود گذشت، کمی ده شمالی پیتو کده، بودنه بازی و کفتر بازی می‌کدیم. حداقل یک بچه ره جور می‌کدیم که روزی باز نام ماره زنده می‌کد و قوم‌های ما مثل قوم تو که نام بچی ته بابای ملت ماندند، نام بچی مره آغای ملت مانده، افتخار می‌کدن. نادرخان به جواب وی گفت: ناقی گپ نزن! گناه مه نبود. مردم کابل خواستن بکشمت. تره به پاچایی چی! ناقی خوده مسخره کدی. پاچایی از هر چیز کده، سواد کار داره که ده هفت پشت تام از او خبری نیس. حبیب‌الله دوباره به جواب نادر خان پرداخت: هر چی بودم، مثل تو نبودم. هم‌رای دشمن خود که تسلیم شده بودن، مردانه رفتار کده و ایلای شان دادم. حالی اگه یگان کار‌های خراب مثل بند کدن مکتب دخترا، لقبای عسکری یا گیپای مسخره زدم، از آدم کشی‌های تو کده خو خوب بود که به نام امان‌الله خان، پاچا شدی، باز کار خوده کدی. در همین اثنا، ناگهان روح عبدالخالق پیدا شد و به نادر خان گفت که اگر صد بار دیگر نیز زنده شود، وی را خواهد کشت. هاشم خان که در کنار نادر خان قرار داشت، به عبدالخالق گفت: صد

دفعه ی دگام توتو توتو ات می کنم. عبدالخالق به جواب وی اظهار داشت: دستت تا لندن خلاص!

هاشم خان به جواب عبدالخالق توجه نکرده، رو به سوی نادر خان کرده گفت: سیل کن لا لا! مردم چی بلا شده اند. هر چی که راجع به تفرقه افگنی کده بودم، می خواهند به خاطر اسلامیت و افغانیت، اوسو بندازن. روح تره کی که تاکنون تماشاگر بود، به صدا آمده گفت: تمام شما آل یحیی و بچی سقو و چوچای استبداد، خائن بودین! خو از اینا که بگذریم، حالی که زنده نیستیم، یک کمی باید متحد باشیم تا از قار خدا خلاص شویم. شما که حداقل خدا و پیغمبره به رسمیت می شناختین. مره بگو! مه چطو کنم؟ در کل عمرم، دانم مثل سوراخ کناراب با گفتن خدا نیس و قیامت دروغ اس، واز مانده بود. حالی که گپ های لینن و مارکس خبیث، دروغ برآمدند، چه خاکی بر سر کنم و به گریه شد. بیرک کارمل که در کنار تره کی قرار داشت، به وی گفت: استاد بزرگ! گریه نکن. از گریه کدن، چیزی ساخته نمی شه. کمی چرت بزن. ببی شاید ده کدام زمان ده زندگیت، خدا و پیغمبر گفته باشی. اگه همو ره پیدا کنی، شاید برت فایده برسانه. در پالوی ازو باید کمی خوده سرسخت بسازی؛ به خاطری که شاید در جایای بسیار خطرناک دوزخ بروی! استاد! خون هزاران نفر در گردنت اس. بیرک که دست کمی از تره کی نداشت، با کمی خوشحالی گفت: خوب شد مه خو یگان دفعه شورای علمای جمهوری دیمو کراتیکه برگزار می

کدم. اگه خدا جان قبول کنه، از همو خاطر نخات مره همراهی تره کی روان کنه.

صحبت های تره کی مبنی بر توهین نادر خان و حبیب الله کلکانی، همه را تحریک کرد. آنان ناگهان به جان هم افتیدند. چون ارواح قادر نیستند ضرر برسانند، از ناچاری به سوی قبرهای خود حرکت کردند. از همه پیشتر، ببرک کارمل عجله داشت؛ زیرا وی از دریای آمو آمده بود. راهش خیلی دور بود. گفته می شود طالبان، قبر وی را به دریای آمو پرتاب کرده بودند. نمی دانم حقیقت دارد یا نه؟ ولی عجله ی کارمل، نشان می داد که از جای دوری آمده بود.

بعد از گفتمان ارواح، به سوی قبرم حرکت کردم، ولی با خود تعهد بستم که حتماً زنده ها را از این جریان باخبر بسازم؛ زیرا دعوای سیاست بازان در آن دنیا نیز پایان ندارد.

آن چه را که از روی گل نوشته ی دریای کابل خوانده بودم، رونویس کرده و کلمه به کلمه برای تان نقل کردم. دل تان که باور می کنید یا نه، ولی برای من خیلی جالب بود که روح افرادی همانند امیر عبدالرحمن خان، پس از رفتن به آن دنیا نیز در فکر استبداد استند.



زن سالاری

از زمانی که حضرت آدم(ع) بر روی کره ی خاکی گام نهاده است، تاکنون زنده گی اولاد او، فراز و فرود گوناگون داشته است. این فراز و فرود که توام با تغییرات پیش جهنده بوده اند و همیشه به جهت دست آورد های نو علمی و فکری میلان داشته اند، در کنار خود، مصایب فراوان نیز به بار آورده اند که داستان های دراز و پایان نیافتنی دارند. اگر از مصایب طبیعت بگذریم، کارنامه هایی که بعضی انسان ها جهت ویرانی، جنگ، قتل های عام و سایر زشتی ها از خود به یادگار گذاشته اند و می گذارند، اولاد آدم(ع) را شامل تواریخ سیاه نیز می سازند. تحولاتی که با تغییراتی در زنده گی انسان ها رونما شده اند، به ویژه زشتی های آن ها سبب شده اند در کنار آن که الله(ج)، بعضی از برگزیده گان خود را به خاطر اصلاحات و رهنمائی در زمین مامور کند، افزون بر آن، فرامین خود یا قوانین الهی را فرو فرستاده است. بعضی انسان های خیر اندیش نیز با تفکر و ایجاد مکاتب صلاح کوشیده اند راه هایی را به خاطر نجات از جنگ ها و در گُل از تمام بدبختی ها ارائه ی کنند. اگرچه انسان های با درایت، چیزی را فراتر از فرامین الهی نمی دانند، ولی بعضی، مکاتب انسانی را ترجیح می دهند. تا جایی که تاریخ به خاطر دارد، رنج های انسان ها، اکثرآزاده ی خود آنان بوده است. این مسئله، به هر دو جنس آنان، یعنی زن و مرد، تعلق دارد. به تنهایی هیچ کدام متهم نیستند. مسئله ی جنسیتی نیز کدام تاثیری نداشته است.

امروزه بعضی مکاتب فکری و یک نوع آن که به نام فمینیسم معروف است، با ارائه ی باور های جدید و متهم کردن جنس مرد که گویا ذاتاً خشن، جنگ طلب و ویرانگر است، به حاکمیت مادر سالاری نیز ارجاع می دهد.

تا جائی که تاریخ بشر ثابت ساخته است، اندیشه های انسانی، چه زنانه چه مردانه، بی استعانت از اخلاقیات دینی، کار مهمی جهت اصلاح جامعه نتوانسته اند. اگر هم در جایی ثبات می آورند، بیشتر نتیجه ی دین باوری نیز است.

تلفات ناشی از جنگ دوم جهانی که تاریخ بشر هرگز به خاطر نداشت، باعث شد کشور های زیان دیده از جنگ های آینده و امپریالیسم، به ویژه در حدود جغرافیایی خود، پرهیز کنند. آن ها با این موقف، صاحب ثبات شده اند، اما فقط به یک یا دو نسلی که آن را به خاطر داشته و احساس کرده اند، منحصر می ماند.

قوانینی که تخلیق مردمان و کشور های مختلف است، بر اساس منافع آنان شکل یافته و تغییر می خورند. نسل های آینده به خاطر منافع خود- و آن چه که از ضایعات نسل های گذشته حس نکرده اند- به جرات به جنگ و کشتار رو می آورند.

بعضی شاخه های مکتب زنانه ی فمینیسم با ارائه ی دلایل مختلف، به ویژه روی اندیشه و وجود زن، از جمله عواطف، دل رحمی، مهربانی، احساساتی بودن، ظرافت و زیبایی، حاکمیت آنان را پیشهاد می کنند.

برای این که بتوانیم این مفکوره را به راحتی رد کنیم، سراغ کارنامه ی سیاسی بعضی زنان می رویم. تا جایی که تاریخ بیان می کند، زنان زمامدار و دخیل در سیاست و اجتماع، کار های مهمی به خاطر صلح، انجام نداده اند. می بینیم که دلیله، جاسوسه ی فلسطینی در ادوار باستانی در قالب ماموران خادیسست خود ما، پهلوان اسرائیلی، سامسون را بدبخت می سازد. پوراندخت، ملکه ی ساسانی سبب می شود پارسیان اسیر و بی چاره ی اعراب مسلمان شوند.

کلئوپاترا، ملکه ی مصری، چنان در عیش و عشقبازی مصروف می شود که بالاخره با مارک انتونی، سردار نامی روم، در کنار آن که کشورش را از دست می دهد، پیش از موعد، راهی آن دنیا می شود. ازدواج ملکه ایزابل هسپانوی با فردیناند پرتاگالی و نفوذ وی در سیاست، سبب می شود اداره ی وحشتناکی به نام انگیزاسیون یا محکمه ی تفتیش عقاید اروپا به وجود آید و برای سال های زیاد، هزاران تن را به خاطر عقاید ضد درباری و کلیسایی، به انواع خیلی فجیع به کام مرگ بکشاند و تمدن درخشان اسلام و مسلمانان اروپا را نابود کند.

ملکه کاترین روسی هنگام امپراطوری اش به بدترین چهره ی یک عیاش و استعمارگر مبدل شد. او سبب می شود اکثر اقوامی که در جوار روسیه قرار داشتند، تحت استعمار روس ها قرار گیرند. وی به نحوی باعث می شود سیاست های استعماری روسیه ی تزاری، چاق شوند.

انگلستان هنگام قدرت ملکه ویکتوریا، میلیون ها انسان را در سراسر زمین به کام استعمار و نابودی می کشاند. اسرائیل هنگام صدارت گولدا مایر، بدترین رویه ها را با اعراب روا می دارد.

مارگریت تاجر انگلیسی، صدراعظم انگلستان هنگام جنگ سرد، بیش از هر مردی حاضر به جنگ با شوروی ها بود.

الکساندرا فیودورنا / خانم آخرین تزار روسیه، سبب می شود کشیش بدنامی به نام راسپوتین به بدترین نحو با زنان و دختران درباری روسیه رفتار کرده و از آنان سوء استفاده کند؛ زیرا این کشیش توانسته بود بیماری فرزند تزار را کنترل کرده و از این طریق، و با توجه ملکه ی روسیه، هر کاری که دلش می خواست، انجام می داد. چنین روشی سبب شد امپراطوری روسیه ی تزاری از میانه درز برداشته و بنیان های سلطنت، دچار فساد اخلاقی شوند.

ترکان خاتون، خانم سلطان محمد خوارزمشاه که هنگام ظهور مغولان، قدرتمندترین رقیب آنان بود، با مداخلات خود، روند پیروزی مغولان را سریع تر ساخت. به اثر آن، بزرگترین تمدن های اسلامی آن زمان با خاک و خون یک سان شدند.

در برما در جلو چشمان کل مردم جهان، فاجعه ی هولوکاست مسلمانان روینگی در حالی اتفاق افتاد که یک زن به نام آنگ سان سوچی، برنده ی جایزه ی صلح نوبل، حکومت می کند.

مادر فولاد زره نیز از جمله ی زنانی به شمار می رود که به خاطر سیاهکاری هایش، جزو قصه های ماست و خیلی مورد انتقاد قرار دارد؛ هرچند متعلق به دنیای دیو ها می باشد. بالاخره سیاستمداران و زمامداران زن در کشور هایی چون پاکستان، هند، بنگلادیش، فیلیپین و سایر نقاط دنیا، نه تنها نتوانسته اند کار های مهمی را به خاطر صلح انجام دهند، بل در کنار مردان، بحران کشور های شان را افزایش داده اند. مثلاً گروه طالبان که برای زنان، کمترین حقوق را قائل شده بودند، در حاکمیت بی نظیر بهوتو، به افغانستان، تحویل داده شده اند. شاید بگویند که از کارنامه های زنان خوب گذشته ام؟ نخیر! کارنامه های زنان بزرگ همانند کارنامه های مردان بزرگ واضح اند و نیازی به توضیح ندارند. قصد ما از این شوخی، تنقید ظواهر است. اگر ملالی میوند نمی بود، جنگ دوم افغان و انگلیس را بازنده بودیم. زنان و مردان، روکش های ظاهری جسم واحدی به نام انسان هستند. ساختار هایی که از این دو پدیده ی بشری، دوام بشریت را تضمین می کنند، در نفس خود/ انسان بودن، تفاوت ندارند. نقد فمینیسم با ابعادی که دارد، شاید نیازمند توضیحات بیشتر باشد، اما ظاهرنگری بر این پدیده که گاهی جنسیت را ارجحیت می دهد، خود تبعیض جنسیتی است. زنان، هرازگاهی که جایگاه سیاسی مردان را به دست آورده اند، خصوصیات آنان برای اداره، وقتی ضعیف باشند، همانند کارنامه ی مردان هستند.

با شعار دادن به نام زن یا مرد، در دام تبعیض جنسیتی، سقوط می کنیم. مردان، محتاج زنان اند و زنان نیز محتاج مردان. انسان، حاصل مساوات طبایع زن و مرد است، بنا بر این، ظواهر شان در مدیریت - به نام مذکر و مونث - مهم نیست.

البته یادآوری می کنم که به اثر گند های مردان که خوشبختانه اکثراً تاریخی، مستند و مکتوب شده اند، از ذکر امثال مردانی خودداری کرده ام که خصوصاً در چهل سال اخیر در افغانستان عزیز ما، بایسته است جا را کاملاً برای زنان، رها کنند.

۹۹ درصد بدبختی های ما، حاصل کردار جنس زمخت / مذکر است. از پخش ویروس کمپیوتر تا خیابان آزاری زنان و دختران دیگران، اما یادشان می رود که حسب سنت، نوبت خواهران و مادران خودشان نیز فرا می رسد.



اسم مستعار

در میان نویسندگان، شاعران و کسانی که می نویسند، رسمی معمول است که به نام اسم مستعار یاد می شود. چه کسی و در چه زمانی آن را اساس گذاشته، آگاهی نداریم یا شاید من نمی دانم.

اسم مستعار یا اسم عاریتی، نامی ست که اسم حقیقی و تخلص واقعی نویسنده را بازگو نمی کند. استفاده از این اسم از گذشته ها تاکنون، برای مکتوم ماندن و سری نگه داشتن هویت واقعی نویسنده، معمول بوده است.

علل زیادی نویسنده گان را وامی داشتند برای مکتوم ماندن هویت خود، از این ترفند، سود جویند. عوامل مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و غیره، انسان ها را دچار رفتار غیر عادی ساخته اند. اگر تاریخ را مرور کنیم، خودکامه گی، استبداد و مطلق العنانی که در وجود امیران و سلطان های خشن، یک جا شده بودند، انسان ستم دیده، ولی امیدوار را واداشته اند به هیچ صورتی از پا ننشیند. منع اظهار فکر و اندیشه در حالی که ایجاب طرح آن ها برای یک جامعه و یک ملت ضروری بود، کسانی را وامی داشت به گونه ی غیر مستقیم نیز پی فکر و چاره باشند.

فرهنگیان یا قشر بسیار حساس، گروهی اند که با درک بیشتر، خواسته اند به خاطر آگاهی و انتقاد، اگر عملاً میسر نبود، غیر مستقیم نیز به القای ذهنیت های عامه پردازند. در صورتی که استبداد، مانع آزادی اندیشه و

بیان است، چه گونه می توان به تعمیم روشنگری هایی پرداخت که از آسیب مستقیم حفظ کنند؟

اشاره به چند رویداد تاریخی می تواند کمک کند که چه گونه کسانی ضمن فرار از مجازات، حرف و اندیشه ی خود را به اجتماع، منتقل کرده اند. شاید استفاده از ترفند اسم مستعار، از همین اوان آغاز یافته باشد.

پرداختن به ابزار اسم مستعار، صرف به موارد سیاسی محدود نشد. در گستره ی ادبیات، فرهنگیان، چه شاعر چه نویسنده، به خاطر روشنگری، از اوصاف و تشبیهات زیادی استفاده کرده اند که بعضی شبیه اسم مستعار بوده اند.

در افغانستان معاصر، رواج اسم مستعار، بیشتر از آغاز قرن بیستم، شناخته شده است. با رشد جمعیت های اصلاح طلب و آزادی خواه، زمینه برای رویارویی های مستقیم و غیر مستقیم، میسر می شود. افغانان به ترفند اسم مستعار، بیشتر متوسل می شوند. در امارت مرحوم امیر حبیب الله خان، فرهنگیان آگاه و در راس آنان، علامه محمود طرزی، با جلب توجه امیر، نشریه ای را به نام سراج الاخبار افغانی، به نشر می سپارند. در همین مسیر، کاربرد اسم مستعار با مکتوم ماندن هویت کسانی که روشنگری می کردند، وضاحت می یابد. پریشان، از اسم مستعار هایی ست که شناخته می شود. مرحوم عبدالهادی داوی با شعر معروف:

«تا به کی اولاد افغان تا به کی

تا به کیهان تا به کیهان تا به کی

کوکوی مرغ سحر آمد به گوش

این خواب غفلت ای حریفان تا به کی...»

به ترویج آن اندیشه هایی آغاز می کند که با نام حقیقی، شاید او را با مجازات مواجه می کردند. از آن زمان تا کنون، گزینش اسم مستعار به رسم و سنتی در میان فرهنگیان ما تبدیل شده است.

با کنار رفتن ابرهای اختناق و استبداد که از کودتای شهید داوود تا خاتمه ی حاکمیت طالبان دوام آوردند، استفاده از نام ها و اوصاف برای اجتناب از مواجهه ی مستقیم، دچار تنوع شده اند.

به هر حال، حضور جامعه ی جهانی، موقعیت مناسبی را فراهم آورد تا اندیشمندان ما به راحتی بتوانند به اظهار نظر و ابراز بیان بپردازند؛ اما سنتی بودن و مذهبی بودن جامعه، تا اندازه ای به عنوان سد و ملاحظات کشاکش قومی و حزبی در برابر آنان قرار دارند. آن ها در جا هایی حتی باعث تابو می شوند. بحث های آزاد پیرامون مذهب و سنت، هنوز هم مشکل و گریبانگیر اند. هنوز توجه بر صورت کلیشه یی اجتماع، سیاست، فرهنگ و اقتصاد، زیادی می کند.

تعدادی به دلایل دیگر نیز اسم مستعار دارند. در سطح خانواده ها اسم های لال آغا، دل آغا، شیرآغا برای ذکور، کوکو گل، بی بی گل، شیرین گل که با افزایش سن تغییر می خورند، همچنان شماری به خاطر جنایات، بدی ها و زشتی هایی که کرده اند، اسم مستعار دارند. شاید ایراد بگیرند که آن ها نام ها، القاب یا اوصاف استند، اما من می گویم بسیار چنین نیست.

موتلفان تنظیمی حکومت های کرزی و غنی که در سابق به گونه ای با نام های مستعار شناخته می شدند، مانند کمین چی، چریک، بچه ی قوماندان و غیره، در تقسیم اوقات قدرت، از نام هایی اصلی خود استفاده می کنند. این مسئله باعث شده تا مردم ما بسیار تعجب کنند که آنان، نام های انسانی نیز داشتند.

اگر به عرصه ی فرهنگ، هنر و ادبیات توجه کنیم که استفاده از استم مستعار، بیشترین کاربرد را دارد، در کنار تداوم ذوق و سلیقه، یک نیم رُخ عجیب نمودار می شود. می دانید که فضای حاکم با خوداختیاری های زیادی که فرآهم کرده اند، حیثیت آموزش و اسناد آموزشی را ضرب صفر کرده است. در این راستا، رسانه ها می توانند از بزرگترین و برجسته ترین الگوها باشند. دست اندر کاران و صاحبان رسانه ها را اکثراً کسانی تشکیل می دهند که به طمع اهداف تجاری و حزبی، این بخش را آلوده می کنند. این تعداد با تمرکز برخواسته های مشخص، اصل فعالیت رسانه ها بر اساس تنویر و آگاهی مردم را مشکل یافته اند. رسانه های صوتی و تصویری با صدها مشکل، فقط توانسته اند با استفاده از محصولات خارجی از فرار مخاطب، جلوگیری کنند. رسانه های مطبوع، اوج لجن رسانه هایند. در این گونه ی رسانه ها که فرصت پخش صوت و تصویر نیست، دست اندر کاران بی سواد به پیمانہ ی بزرگ، با کاپی از دنیای مجازی که از لحن نگارش و واژه گان آن ها، دزدی ها واضحاً آشکار هستند و با کم سوادی دست اندر کاران، با

دست مصحح نیز اصلاح نمی شوند، شیوه ی دیگر استعمال استم مستعار را معمول کرده اند.

در صورت رسوایی اغلاط، اما عامل غلطی به خاطر نام مستعار، شناخته نمی شود. در این سلسله، بعضی به اصطلاح نویسندگان نیز قرار دارند. این طیف که بیشتر به اثر بی بند و باری عرصه ی فرهنگی به نویسنده گی رو آورده اند، با نام مستعار، خود را وقایه می کنند. یافت نام نویسنده گانی که عرصه ی فرهنگی ما را سیاهکاری کرده اند، آسان نیست. آنان با نام های مستعار، غیب شده اند.

خلاصه ضمن معرفی صنعت اسم مستعار، آگاه شدیم که به خاطر حذر از رسوایی و اتهام نیز آوردن اسم مستعار، وسیله شده است. به این گونه، بعضی علاقه مندان عرصه ی نویسندگی کشور که از تمام کمالات آن بی بهره اند، خواسته اند ذوق خود را به اصطلاح مردم «خدایی» بیازمایند. اگر خوب بود که نور الله نور. اگر بد بود، هیچ کس نمی فهمد.

بنا بر این، وفرت استم مستعار، تنها به خاطر هراس از روشنگری نیست، بل به خاطر شیطنت، فریب کاری، ریا و سوء استفاده هم معمول می باشد.



حج مبارک!

از اهداف درست به جا آوردن مناسک دینی و عبادات واقعی، تذکیر ی نفس، پابندی به تقوا و اختیار اخلاق است. از آن جایی که بر اساس روایات دینی، به آخرالزمان یا اوج فساد روی کره ی خاکی نزدیک شده ایم، ادای مراسم دینی که توأم با عجز، نهنکاری و پرده پوشی بود، حالا بعضی از ریاکاران متدین را به میدان آورده است؛ کسانی که دور از کردار نبوی و بزرگان اسلام، به خاطر ادای مناسک دینی بر دیگران، فخر می کنند.

اکثر توده های مسلمان مردم ما تنها با ورد و تعدادی از کلمات و جملات عربی - بدون درک معنی و مفهوم آن ها - به آن دنیا می روند. این مسئله، جای تامل بسیار دارد و از نظام آموزشی ما، ریشه می گیرد. دین اسلام، نزد اکثر مردم ما، عبارت از فرهنگ زبان عربی است. ضعف به وجود آمده در این رابطه، سر به طنز و فکاهی می رساند. معروف است که یک افغان پس از بازگشت از سفر عربستان، به دوستانش نقل می کرد که مردم عربستان از بس مسلمان اند، هنگام رفتن، خوردن، خوابیدن، صحبت کردن و غیره نیز قرآن می خوانند؛ زیرا در آن جا همه به زبان عربی صحبت می کنند.

ادای مناسک حج، گوشه ی دیگری از تظاهر مسلمان نما های ما را نشان می دهد. اکثر آنان از اصل هدف حج، بی خبر اند.

در چند سال اخیر، موترهایی را مشاهده می کنیم که تعدادی پس از مراسم حج، در هنگام بازگشت با تکه هایی به رنگ سبز، آن ها را

آراسته و بر روی این تکه ها، نوشته شده اند: «حج مبارک!» راکبان این موترها با گونه ای از ژست، از جلو شما می گذرند. خوب، حج کرده ای، مبارکت! حالا چه نیاز داری جلو مردم رژه بروی؟! مگر حج کردن به خاطر به جای آوردن فرصت، تعهد با خدا(ج) و اجتناب از گناهان نیست؟ مگر با قرار گرفتن در منزل خدا(ج)، نباید تقوا و عزت نفس حاصل کرد؟

کنار گذاشتن تظاهر و دوری از تظاهر در مقام کعبه، شرط است. اگر نمی دانید و نمی پندید، بی شک که مصداق همان فرموده ی پیر هرات قرار می گیرد که می گوید: «بدان که نماز زیاد خواندن، کار پیر زنان است و روزه فزون داشتن، صرفه نان است و حج نمودن، تماشای جهان است، اما نان دادن، کار مردان است...»

جالب این جاست که این تکه های حاوی عبارت «حج مبارک!» مخاطب اند و در دستور زبان دری، به این معنی ست که شما به کسی تبریک بگویید.

آن چه معمول کرده اند، بیشتر مصداق این بیان معروف سعدی است: «مشک آن است که ببوید، نه آن که عطار بگوید. دانا چو طبلهء عطارست خاموش و هنر نمای و نادان خود طبل غازی، بلند آواز و میان تھی.»

در عمل ثابت کنید که رهرو الله(ج) استید! آیا به جا نیست که پول تماشای جهان را به یکی از هزاران گرسنه، یتیم، معیوب و فقیر کشور خود ما بدهید؟ اگر به قدرت و عظمت آفریده گار یقین می داشتید که

صمد/ بی نیاز است، چه نیاز است به عربستان برویم؟! «این ره که تو می روی به ترکستان است!»

منظورم نفی فریضه ی مبارک حج نیست. کسانی که توفیق فریضه ی حج را می یابند، خوشبخت اند؛ اما فرمان های الهی، کردار نبوی و ایمان واقعی، رهنمون می شوند که اگر بتوانیم برای زنده جان ها و آنانی که به خاطر دشواری های روزگار، زجر می کشند، آرامش خاطر و برای لمحہ ای نیز راحت فراهم کنیم، از بزرگان اسلام، پیروی کرده ایم. ترجیح بدهیم درد ها و رنج های مردم ما کاهش بیابند.
بی دل:

دل به دست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یکدل بهتر است

دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یکدل بهتر است





معرفی مصطفی «عمرزی» (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ش در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸ش.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنخی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهاد ها و رسانه هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «پول افغان»، وب سایت «پول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان»، وب سایت

- «سمسور»، وب سایت «لر او بر»، وب سایت «نن»، وب سایت «خبیرپانه»، وب سایت «کتابتون» و واحد تولید «آمو فلم».
- آفرینش های کاری- فرهنگی
برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:
- ۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.
- ۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.
- تخلیقات:

- ۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.
- ۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.
- ۳- مرز و بوم (تاریخی).
- ۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.
- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰م تا ۲۰۰۰م)- منتشر شده است.
- ۷- افغانستان (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی- اجتماعی).

- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ش تا امروز) - منتشر شده است.

گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی) - منتشر شده است.

۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان) - منتشر شده است.

۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).

۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).

۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه) - منتشر شده است.

۶- مُنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی) - منتشر شده است.

۷- آریاییسم (تنقید پدیده ی آریایی) - منتشر شده است.

۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار) - منتشر شده است.

۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن) - منتشر شده است.

۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.

۱۱- کتاب نامه ی من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).

۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).

۱۳- آرکایسم (تنقید باستانگرایی) - منتشر شده است.

۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).

۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).

۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزگر).

ترجمه ها:

۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

- ۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۵- مرانامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۶- ناگفته های ارگگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها
کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان - جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).

فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).
تأییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنخی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.



Speaking of cave dwellers

(Satire set)

Mustafa Omarzai